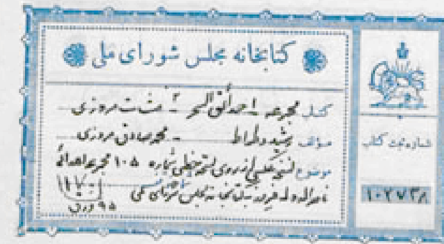


۱۷۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

نام کتاب، منشآت و خطب

مؤلف، رشید وطواط

شماره کتاب، ۱۰۵

شماره تقاضا ۴۰۹

تاریخ تقاضا ۷/۶/۵۰



دایره فیلمبرداری

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله علی ما افاض علینا من نعمه المترعة الحیاض و منته المونقة الریاض و الصلوة
علی خاتم انبیائه و سید اصفیائه محمد و آله الابرار و اصحابه الاخیار اما بعد
چنین گوید مؤلف این کتاب خواجه رشید الدین وطواط سعد الاسلام ملک الکتاب
ذوالبیانین محمد بن عبد الجلیل العمری ادام الله ایامه که روزی من بنده را
خداوند ولی النعم ملک عالم عادل خوارزمشاه مؤید منصور علاء الدنیا و الدین
اتسز بن محمد یمین اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره که در ایام دولت او
عقود فضل منتظم است و بنا جهل منهدم طلب فرمود بر موجب فرمان شاه اسلام قیم

وسعادت

وسعادت خدمت مبارک دریافتم بر طرف بساط عالی که بوسه جای قهرمان
و سجده گاه جبابره است بایستادم کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی که از ترجمان
البلاغه خواندند بمن نمود نگرستم ابیات و شواهد آن کتاب را بغایت ناخوش یافتم
همه را از راه تکلف نظم کرده و بطریق تعسف فراهم آورده و با این همه از انواع
زلل و اصناف خلل خالی نبود و چون بر من بنده که پرورده این درگاه
و پدید آورده این بارگاهم در معرفت محاسن نظم و نثر هر دو زبان تازی
و پارسی این کتاب ساختن و این مجموع پرداختن هرچند این جمله که آورده گشت
غیض است از فیض آنچه پادشاه اسلام خلد الله ملکه از اقسام فصاحت و اسباب
بلاغت حاصل است لیکن خدمت اهل فاقه جز بقدر الوسع و الطاقه نتواند بود
و اگر در اجل تاخیر باشد و روزگار مهلت دهد و تقدیر یزدانی بر وفق مراد انسانی
رود کتابی خواهم ساخت محیط بجمیع اصناف علم شعر از عروض و القاب
و قوافی و محاسن و معایب نظم و نثر چنانکه چون ذکر جمیل پادشاه اسلام ثبته

دولته در جهان مخلد و مؤبد بماند و امتداد دهور و ایام و تعاقب شهور و اعوام آنرا
مندرس نگرداند و اکنون این کتاب را حدائق السحر فی دقائق الشعر نام نهاده و المطلوب من الله
عز و جل ان یعصمنا من الخطاء و الخطل فی القول و العمل انه الموفق للسداد و المیسر للمراد مبحث
الترصیع پارسی در نشاندن جواهر و جز آن بود در چیزی و در ابواب بلاغت
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کند و هر لفظی در برابر لفظی
آرد که بوزن و حروف روی مختلف نباشد و در هر که حرف روی گفته میشود از راه تجنیس
به حقیقت حروف روی شعر را باشد مثال نثر تازی از قرآن مجید اِنَّ الاَبرارَ لَفی نَعیمٍ
وَ اِنَّ الفُجّارَ لَفی جَحیمٍ اِنَّ اِلَینا اِیابَهُم ثُمَّ اِنَّ عَلَینا حِسابَهُم و از سخن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
اللّهمَّ تَقَبَّل تَوبَتی وَ اغسِل حَوبَتی از نثر فصحا مَن اَطاعَ غَضَبَه اَضاعَ اَدَبَه مثال العاقل یفتخر
بِالهِمَمِ العالِیَةِ لا بِالرِّمَمِ البالِیَةِ مثال حریری گوید و هو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع
الاسماع بزواجر وعظه و اگر کسی خواهد که خزانه پایدار از مرصعات نثر تازی رسائل
ابوالحسن اهوازی را بدست آرد که جمله مرصعات است و من یکی فصل از سخن او بسبیل نمودار

اینجا بیارم و فصل این است الحمد لله الدائم بقاؤه اللازم قضاؤه الثاقب برهانه
الغالب سلطانه الذی اید الدین بعد ما ولت ولاته و استولت
عداته و تضعضعت ارکانه و تقعقعت اعوانه و انقضت کتائبه و ذل نصیره
و قل مجیره ببعث الحیا و لیث اللقا و کهف الانام و وجه الابطال و قلب الاسلام
و قطب الاقدام و باب المعالی و نصاب التقی الداعی الیه صلوات الله علیه حمداً لا یفنی مدده
و لا یحصی عدده و الیه ارغب فی صلواته علی مجلی النعمه و منجی الامه محمد المصطفی و آله الطاهرین
مثال از نثر پارسی مادر مرده و چادر برده مثال می خورده و می کرده از نظم تازی
ابو فراس گوید فاعراضه لا یغتشین کریمه و امواله للطالبین نهاب مثال
گوید انا ظالمی ان خفت سطوة ظالمی بل لائمی ان خفت جفوة لائمی مثال من گویم
یا بانی الفخر الاشم ثبتا یا بانی المجد الخضم انت المقدم فی الهدی ؛ انت المعظم فی الامم
مغناک للراجی حمی ؛ و ذراک للاجی حرم ؛ اللیث دونک فی الوغی ؛ و الغیث
دونک فی الکرم ؛ تلقی بخضرتک المنی ؛ تشفی بغرتک الظلم مثال در شعر پارسی

رودکی گوید کس فرستاد بسر اندر عیار مرا که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

منطقی گوید بسخاوت اوئیل را بخیل شمار بشجاعت او پیل را ذلیل انگار

من گویم ای منور بتو نجوم جمال • وی مقرر بتو رسوم کمال • تو آسمانیست

صدر تو را نعیم • و آسمانیست قدر تو را جلال • تیره پیش فضایل تو نجوم • خیره پیش شمایل

تو شمال • در کرمت ترا نبوده نظیر • در شهامت ترا نبوده همال • این قصیده بس درازست

و کسی از عرب و عجم قصیده مرصع تمام نگفته است هرچند صنعت ترصیع در نفس

خویش جای عظیم و پایگاهی رفیع دارد اما چون با عملی دیگر مثل تجنیس یار شود بر پایه و بلند

پایه تر گردد از شعر تازی قد وطئت الدهماء اعقابهم وخشیت الاحداث اعقابهم

الکئوس فی الراحات • والنفوس فی الراحات • در شعر پارسی یار

سرگشته و کار برگشته در نظم تازی مولی کاتب گوید لم نزل نحن فی سداد ثغور

واصطلام الابطال من فوق سلام • واقتحام الاهوال من فوق قحام • واقتسام الاموال

من فوق سام غرض ازین قطعه قافیت آخرست من گویم جلالک یا خیر الملوک

مساعیا • علی منبر المجد المؤثل خاطب • فلحظة الکر ابیک دافع • وللفظة العدا

سبیک خاطب • در شعر پارسی بیارم و کار زار و تو در مانی دستار بدست

آرم تا بستانی دستار بدست آرم تا بستانی فغان من همه زان زلف و

غمزگان که همی • بدان زره بری و بدین زره بری • و غرض ازین بیت مصرع دوم است

التجنیسات این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر کلماتی که از گونه یکدیگر باشد

بگفتن یا نبشتن در نظم یا در نثر بیاورد و این صنعت هشت قسمت تجنیس تام تجنیس ناقص

تجنیس زاید تجنیس مرکب تجنیس مکرر تجنیس مطرف تجنیس خط این صنعت

چنان بود که در نثر یا در نظم دو کلمه یا بیشتر آورده شود که در گفتن و نبشتن چو یکدیگر باشند

و در معنی مختلف و در ایشان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت و نقصان

و زیادت نباشد از شعر تازی زایر السلطان کزایر اللیث الزایر

المریه السلیطه حیه تسعی یا امت حیه تسعی از شعر پارسی خندان خورکت

زبان دارد نه چندان خورکت زبان دارد از نظم تازی ابوالفتح

بستی گوید سماه و حماه سام و حام ؛ فلیس کمثله سام و حام مثال از شعر پارسی من گویم

ای با غزال سرای و غزل سرای بدیع ؛ بمهر چنگ بچنگ اندر و غزل سرای تجنیس

ناقص این باشد چون تجنیس تام ست در اتفاق حروف لیکن بحرکت مختلف باشند

مثال از شعر تازی جُبّة البُرد جُنّة البَرد غرض فرق بجای لفظ بُرد و بَرد است که حرکت با در یکی ضمست

و در دیگری فتح و ناقص از بهر آن خوانند که اگر بحرکت متفق بودی چنانکه بحروف هست خود تجنیس تام

بودی مثال از خبر پیغمبر اللّهم کما حسّنتَ خَلقی فحسِّن خُلُقی مثال معاذ بن جبل گوید الدین یهدم

الدین و یکی از فصحا گوید الجواد مجسّ کرّ لا محکّر مثال از شعر پارسی ای ملک گزیده و پشت

دست گزیده مثال را کشنده و کرا کشنده مثال از نظم تازی من گویم لمولانا

کمال الدین مجدٌ شامخ و منصبٌ عالٍ و غرّه بحجّه جواره زهر المعالی بحب کثیر

لجوار غرّه مثال از شعر پارسی قطران گوید پیاده شود دشمن از اسب دولت ؛ چو باشی

بر اسب سعادت سوار ؛ بر اسب سعادت سواری و داری بدست اندرون

از سعادت سوار تجنیس زاید و این تجنیس را ذیل نیز خوانند و این صنعت چنان است

که دو کلمه متجانس بحروف و حرکت متفق باشند اما در آخر یک کلمه حرفی زیادت باشد

مثال از شعر تازی هو حامٍ حاملٌ لاعباء الامور و کافٍ کافلٌ لمصالح الجمهور مثال

اما من رمانی فی زمانه و من اخوانی فی خیانة مثال از شعر پارسی موی سیاه تر

از شب و شبه مثال از نظم تازی نصر بن حسن المرغینانی گوید فدینا من حلیل

موافق موافق ؛ و من صاحب واف مصاف مصافق ؛ مثال از شعر پارسی

من گویم در حسرت رخسار تو ای زیبا روی ؛ از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی ؛

تجنیس مرکب این صنعت چنان باشد که از دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکب بود

و این دو گونه است یکی آنکه در لفظ و خط متشابه باشند و دیگر آنکه در لفظ متشابه

باشند و در خط مختلف این پارسیان را علی الخصوص تجنیس مفروق خوانند

مثال هر دو گونه از شعر تازی ان علت دولة او عاد ضیّع السماح او عاد

کشت الطمع فی تحریک و مطایا الجهل تجری بک مثال از شعر پارسی من بارها

ام در راه مهر تو تا زنده ام مثال من مرده نیم و لیک من مرد نیم مثال هر دو گونه

از نظم تازی بیت جعلت هدیتی لکم سواکا ... ولم اقصد به احدا سواکا ... بعثت الیک

عودا من اراک ... رجاء ان اعود و ان اراکا مثال ابو الفتح البستی گوید

فلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا ... ما الذی ضر مدیر الجام لو جاملنا ... از شعر پارسی قطران

گوید من اندر غم وعده دیدن تو ... کنم با دل خویش دایم شماری ... تو از مهر من یکزمان

یاد ناری ... مگر مهربانی نباشد شماری مثال سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب

آفت دلهاست وز دیدگان زان آفت آب تجنیس و این تجنیس را مردد

و مزدوج خوانند و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در آخر اسجاع یا آخر ابیات

دو لفظ متجانس بر پهلوی یکدیگر بیارد و اگر در صدر لفظ نخستین حرفی یا دو حرف زیادت

باشد رواست مثال از نثر تازی لیس بغیر النعم عمم و بغیر الدیم سجم

من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا و لج ولج مثال از نثر پارسی فلان با سرود و رود

با زار و زر است مثال از نظم تازی ابو الفتح البستی گوید ابا العباس لا تحسب فانی

بشیئی عن حلی الاشعار عار ... فلی طبع کسلسال معین ... زلال من ذری الاحجار جار

اذا ما اکبت الادوار زندا ... فلی زند علی الادوار وار مثال از شعر پارسی افتاد مرا با دل مکار

تو کار ... و افکند درین غم دو گفتار تو بار ... من بنده مجمل پیش گذار تو زار ... با این همه درد و چشم

خونخوار تو خوار ... قطران را قصیده هست که تا آخر آن قصیده این صنعت را نگاه داشته

و مطلع آن قصیده این است با فشاند برین دریا دگربار ابر گوهربار بار این صنعت چنان

باشد که دو لفظ متجانس در حروف متفق بود الا حرف آخرین مثال از نثر تازی الخیر الخیل معقود

بنواصی الخیل مثال از نثر پارسی خصما نقطه در نقطه سیه و خطه روض نضیر مثال الجان جانف

مثال از نثر پارسی دل کریم از آزار رنده آزاد باشد از نظم تازی ابو بکر قهستانی

گوید تمتع یا سوم سعد نجم سعد ... ودع قول اللاح فنعت النصح سخف مثال از شعر پارسی

معزی گوید از شراب شیع بودی باده ساز از شراب ... ور ز طعان رمح بودی خاکسار از زا

طعام ... این صنعت را مضارعه و مشابهه نیز خوانند و این چنان باشد که دو لفظ

آورده شود که در خط متشابه یکدیگر باشند و در لفظ مخالف از نثر تازی القرآن

مجید

از نثر پیغمبر ایاکم و مساره الناس
فانها تدفن الغره و تظهر العره علیک بالیاس من الناس مثال از سخن حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام الجار ذ کلمه کلمه مثال از سخن فصحا و بعضی بعلی نسبت میدهد عرک عرک
فضار قصار ذلک فاحش فاحش عملک عملک تهدا تهدا مثال
من گویم رب رب عمی عمی تنهه تنهه نجاء نجاء بعد بعد عشر عشره مثال نعم النسب
النسب مثال المجالس احلاها احلاها کل طوف الیه فراره و لدیه قراره مثال
از نثر پارسی شب تاریک و راه باریک مثال از نظم تازی حسن دارتفعت و طیب ملک
المعانی کانما هی لفظ و ما لها من معانی مثال من گویم لعقب الملوک تذل الرقاب
و بحجبها امیل النفوس . عواطفه سابغات الظلال . و نعمه سابغات الملبوس مثال
باز من گویم به عاد اعلام العلوم عوالیا . و اصبح اثمان الثنا غوالیا مثال از شعر پارسی
من گویم در خدمت تو اسب معالی بتاختم . و ز نعمت تو نرد امانی بباختم مثال
باز من گویم همان بهتر که می نوشی درین مدت می صافی همان خوشتر که پوشی

اندر

اندرین مدت خز ادکن الاشفاق و این را اقتضاب نیز خوانند و این صنعت را
بلغا هم از جمله تجنیس شمرده اند و این چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی
آورد که حروف ایشان متقارب و متجانس باشند در گفتار و از این گونه در کلام خدای
عز و جل بسیار است و در اخبار و آثار و اوان مثال از قرآن مجید

از نثر پیغمبر عصیه عصت الله و رسوله و مضر مضرها الله فی النار و غفار غفر الله مثال
هم از پیغمبر الظلم ظلمات یوم القیمه مثال از سخن حضرت امیر المومنین علی یا حمرا یا بیضا
احمری و ابیضی و غری غیری مثال از سخن بلغا اللهم سلط علیهم الطعن و الطاعون
که خلق خسق و شان شائن و شتمه شومه و خیم وخیم مثال از تازی و قائله

ثم عزيك العموم وان كنت تشكي في الايام ضقلت و عيني على عصيت فان الهموم
تقدر الهموم مثال توقانی کوید جنیا للسادة شافی جزاه . لقاء الکرام وما الکروم ضمنی متعلق سند
فارقهم عام بجودهما العموم مثال نصر بن حسن المرغینانی کوید ان ری الدنیا اغاث
وانجم السعد غارت فصروف الدهر شتی کلما جارت اجارت مثال اصمعی کوید
وما اشمل اشاء لا امروا ذریح ابلک من باهله وللباهلی علی خبزه کتابی الا کلمه
الا کلمه مثال از شعر پارسی نوای توای خوب ترک یوامین در آورد در بهترین جوانی
ری کوی خوش و زیبش با هوی زن . که هرگز مباد م غیبت رهائی ز روصفت
رسیده است شعرم شعری ز نعت گرفته است راوی روانی مثال
رودکی کوید کرت بدره رساند همی بیدریغ زیر مبادرت کن و چو خاکش مباش
چند بیانی الاسجاع انواع اسجاع سه گونه است سجع متوازی سجع مطرف سجع متوازن
متوازی این صنعت چنان باشد که در آخر دو قرینه یا شعر کلماتی آورده
شود که بوزن و عدد و حروف روی متفق باشند مثال نثر تازی از قول پیغمبر

اللهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسکا تلفا مثال از نثر فصحا ابرد من البرد فی زمن الورد مثال
از نثر پارسی اسب تاخته و گوی باخته مطرف این صنعت چنان باشد که در آخر
دو قرینه یا شعر کلماتی آورده شود که بروی متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف
مثال از فواصل کلام باری عزاسمه و اواخر آیات قرآن مجید را اسجاع نشاید
گفتن چنانکه میفرماید

مثل نثر فصحا جنابه محط الرحال و مخیم الآمال عرض رجال و آمال آنست
که هر دو کلمه یک حرف روی یکیست و آن لام است که واقع بعد از الف شده است
و بوزن مختلفند مثال از نثر پارسی فلان را کرم بسیار است و هنر بیشمار متوازن
این صنعت چنان باشد که به نثر مخصوص نیست بلکه در شعر همین توازن کلمات می افتد
و این شعر را موازنه خوانند و این چنان باشد که از او دو قرینه یا از اول دو مصراع
تا آخر کلماتی باشد که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق اما بحروف روی
مخالف مثال از قرآن مجید

وهریک ازین کلمات نظیر خود را بوزن موافق

الا ما شاء الله مثال از سخن بلغا قد تسع المجال لعبد الشمائل ؛ و اتجه المراد بعد التمانع

مثال از تازی ابو بکر قهستانی گوید تمادت الا ماعیسی شربا ؛ و ما ملت الا لحسم کفی

سطعا بهم شمس قدرا و الملوک کواکب ؛ هو البحر جودا و الکرام مذانب مثال از شعر

پارسی مسعود سعد گوید شاهی که رخش او را دولت بود دلیل ؛ شاهی که تیغ او را نصرت

بود نشان ؛ اندر پی کمانش زه بگسلد یقین ؛ و اندر پی نعتش بفکند گمان این هر

دو بیت افتد مثال من گویم آنکه مال و خزائن گیتی ؛ نیست در پیش دست او پیمانه

و آنکه کشف اسرار گردون ؛ نیست در پیش طبع او دشوار ؛ و ازین قسم در شعر

من و شعر مسعود بسیار است مقلوب باشد و از جمله صنعتها که در نظم و نثر بدیع و غریب

درآورند و بر قوت طبع و قدرت خاطر و مهارت شاعر دلالت کند مقلوب است یعنی

مقلوب باشکوه و انواع او بسیار است اما درین رساله از ان انواع چهار نوع را

که معروف است یاد کنیم اول مقلوب بعض دوم مقلوب کل سیم مقلوب

مجنح

مجنح چهارم مقلوب مستوی اما مقلوب بعض و این صنعت چنان باشد

که در نظم یا در نثر دو کلمه یا بیشتر آورده شود که میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعض حروف باشد

نه در کلی مثال از الفاظ مفرد تازی رقیب قریب شاعر شارع مثال از خبر اللهم استر

عوراتنا و آمن روعاتنا مثال از الفاظ پارسی مفرد سکره سرکه رشک شکر مثال از سخن خطبا

و بلغا من یکرم یرحم مثال از نظم تازی ابو فراس گوید فعندی حسب روادة و عندی

رتی و رواد مثال از شعر پارسی از تو جادوانه دو چشم سیاه ضوالم جادوانه عد مثل غماست

مقلوب کل و این صنعت چنان باشد که تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه باشد از اول

تا آخر مثال از الفاظ مفرد تازی سیل لیس تاریخ و خیرات مثال از الفاظ مفرد

پارسی کلک کشیر وریش مثال از شعر تازی کعبه بکر و حبابه رحب مثال از شعر تازی حسان بن ثابت

لا حباب فشح و رمحک منه لا عداء حتف مثال از شعر پارسی عنصری گوید بگنج اندرون

ساخته خواسته و بکنک اندرون لشکر آراسته مثال از شعر پارسی ابو علی بورنی گوید

میرک سپاه است بک چابک و برانبهر مه بگوید ظریف کو دو زبانه هست نفس کریم وزیر

شناسی زدو بجوان بار گونه میرک سینا معکوس مجنح همین مقلوب کل است
آنکه دو کلمه که در ایشان این صنعت نگاه داشته اند یکی از اول بیت باشد و یکی از آخر بیت
مثال از شعر پارسی شاعر گوید اد اسد بنده مطواعم از که بطبع شما مدرید هیئت تمامی ادبا
و باشد که در اول و آخر هر مصراعی این صنعت نگاه دارند مثال از شعر تازی ساق بشاعر
الحین الی من قبه قاس سار حی القوم قالهم علیا جبل راس مثال از شعر پارسی زان
زان دو جادو نرگس مخمور ناکشی و نازش زار و گریان و غزنوانم همه روز دراز و این صنعت مخیر را
معطف نیز خوانند این صنعت چنان باشد که در نثر الفاظ مرکب یا در شعر
یک مصراع تا یک بیت تمام چنان شده که هم راست بتوان خواند یا باز گونه از قرآن
مجید از شعر تازی ساکه کاس مثال از شعر پارسی
دارم همه مراد مثال از شعر تازی و بغایت خوبست از هن ا دمه لیل لهو و بل لیلی بدان
نهار مثال عج تم قرنب د حلمنا انا دعد کبرق مستجع مثال از شعر پارسی رامشم
در مان و دم کرم یار رای مرکم در د نامردم شمار انصاف ادیب نظیری گوید از نظر آمد تحت

نظم

خرد ما را نظر تر نظرم نظرم نظرم نظر رد العجز علی الصدر از عملهای گزیده و صنعتهای
پسندیده ارباب بلاغت رد العجز علی الصدر است عجز آخر بیت را گویند و صدر
اول بیت را و این صنعت چنان است که دبیر یا شاعر در اول سخن منثور یا با اول بیت
لفظی گوید و با آخر همان باز آرد و این صنعت شش نوع است و این را مطابقه مصدر
نیز خوانند نوع اول از رد العجز علی الصدر چنان باشد که آن لفظ که در اول
آورده باشد در آخر همان لفظ بعینه صورت و معنی بی هیچ نقصان و تفاوت باز آرد
مثال از شعر تازی طلب بالهم فسلب ما طلب و نهب بالهم و نهب ما نهب مثال
الحیله ترک الحیله مثال القتل انفی للقتل مثال از شعر تازی سکران سکر هوی و سکر مدامة
انی یفیق فتی به سکران نون لهوان من الهوی مسروقة و اسیر کل هوی اسیر هوان
مثال ادیب ترک گوید تمنت سلیمی ان اموت صبابة و اهون شیء
عندنا ما تمنت مثال سریع الی ابن العم یشتم عرضه و لیس الی داعی المندی
بسریع مثال از شعر پارسی غضایری گوید عصار گرفتن معمر بود همی از ده ما کرد باید عصیا

و مرا قصیده‌ایست از اول تا آخر این صنعت نگاه داشته‌ام و از آنجا چند بیتی از آن بیارم

قرار از دل من ربود آن نگار • بدان عنبرین طره بیقرار • نگار است رخساره من چو خون

ز هجران رخساره آن نگار • خمار است در سر مرا بی شراب • از اندوه آن نرگس پر خمار

کنار من از دوست تا شد تهی • مرا پر شد از خون دیده کنار • شمار غم او ندانم از آنک

برون شد غم او ز حد شمار نوع دویم از رد العجز علی الصدر این صنعت مانند پیشین است

الا آن لفظ که اول گفته شده است آخر همان باز آورده شود اما بمعنی مختلف و این صنعت

بحقیقت تجنیس تام است اما چون از اول دو لفظ متجانس یکی بصدر افتد یکی بعجز این را نیز

از حساب رد العجز علی الصدر شمرند و بدین نامش خوانند و این نوع از نوع پیشین شیرین‌تر

و بگفتن مشکل‌تر است مثال از شعر تازی کافر النعمة کالکافر مثال سائل اللئیم یرجع و دمعه

سائل مثال از شعر پارسی داد و یافت هر داد داد مثال از نظم تازی مولی کاتب گوید فسار تحت حثیثا

المنایا ومن من عطیته الیسار مثال نصر بن حسن المرغینانی گوید ذوائب سود کالعنا

قید ارسلت فمن اجلها منا القلوب ذوائب مثال هم او گوید و نشری بحمل الصنائع ذکرا طیب النشر

و نشری بسیف الهند مخضوبا شرف النسر مثال از شعر پارسی هوای تر از آن کردم بعالم

که پاکیزه‌تر از سرشک هوائی • گرانی و این حال چاکر ببینی • کنی رحم در حال و زی تو گرائی

چرا ای رهی بود شیرین لبانش • چرای من از من رمیده چرائی مثال ابوالفرج رونی

گوید همی تیغ ملک داده بسیار بار • تو عدل خورده همی مثال من گویم سوار فضلی ای نجم

دین و حیا زده • زمانه ساعد جاه ترا از فضل سوار • بسیار برد نغز او آن یس ماوح تو از ان

گزیده همی و از آن خجسته بسیار • نگار یافته از خط و صحیفه عقل • در آن نگار خجل گشته

خط و خد نگار • از این قصیده بیت تمام در این صنعت و این قدر نموده شد

نوع سیم از رد العجز علی الصدر این صنعت چنان باشد که همان لفظ بعینه صورة و معنی

که در عجز بیت خواهد آمد در حشو مصراع اول بیارد نه در صدر مثال از شعر تازی من کریم

اما القبور فانها مأنوسة • بجوار قبرک والدیار قبور • فقد حاز اقسام الفضائل کلها

فاضحی وحیدا فی فنون الفضائل مثال از شعر پارسی همه عشق او بجز من کرد و من • همه نیکوئی کرد

او بجز من مثال از شعر پارسی اگر بنگر چنان پیکر نگارد • بطمع زیرا از آن خجسته دست بنگرد

وگر از دو چو او دوست گردن ؛ درود از جان من بر جان آن ذر نوع چهارم از رد العجز علی الصدر
و این نوع چنانست که سیم الا آنکه معنی آن لفظ که در آخر است غیر آن باشد که در حشو است
مثال از شعر پارسی گر پیاده‌ست او و من از فلک چو ایزد ترا چنانکه بایست داد مثال
از شعر تازی ثعالبی گوید و اوالبلابل فصاحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل
مصراع اول جمع بلبل است و بلابل که در عجز است جمع بلبله است و بلابل بیت ثانی
جمع بلبال است نوع پنجم از رد العجز علی الصدر این صنعت چنان باشد که در اول
و آخر دو لفظ آورده شود که هر دو از یک کلمه بعینه مشتق باشند و در اصل معنی مشتق‌ها
در صیغه ایشان اندک مایه تفاوت باشد و این نوع دو قسم است یک قسم آنکه یک لفظ در صدر
باشد و یک لفظ در عجز و دیگر آنکه یکی در حشو مصراع اول باشد و یک لفظ در عجز مثال
از قرآن مجید

از فرموده حق من مقت نفسه امنه الله تعالی
من مقته مثال از نظم تازی و من الم بها فقال سلام کم حل عقده صبره الالمام ؛
انقرول مثال از نظم تازی ابوالفوارس گوید و ما ان شکت من کبر و لکن لقیت
من الاحبه ما شابا مثال ابوالفتح بستی گوید و در این قطعه هر دو نوعست فیا من تجانب
الناس بعدوانه ؛ اش علی التحقیق مغلوب ؛ تملک اهل الفضل قد دلنی ؛ انک مستوجب
و مغلوب مثال از شعر پارسی امیر اگر مرا معزول کردی سرانجام همه عمال عزلست عمل
توقع تو این گشته بود مر نداستم که توقع تو عزل است غرض از قطعه بیت اول است مثال
عنصری گوید تا جهان بود است کس باد نفشانده است مشک ؛ زلف یارم
هر شبی بر باد مشک افشان کند نوع ششم از رد العجز علی الصدر چنانست که نوع
پنجم الا آن دو لفظ که در اول و آخر آورده شود از یک کلمه بعینها مشتق نباشد و در اصل
معنی مختلف باشند و این نیز دو قسم است مثال قسم اول از قرآن مجید
لفظ قال از قول مشتق است و لفظ قالین

از قبلی و معنی قبلی دشمن است مثال از شعر پارسی من گویم نالم از عشق آن صنم شب و

روز دو اینک از ناله گشته ام چون نال مثال از نظم تازی سری گوید ضراب اند

عشها فی السلاح فلسنا نری لک فیها ضریبا   قسم دوم مثال از قرآن مجید

از نظم تازی ابو نواس فرماید منحاها الحراب

غیر انا اذا اجارت منحاها الحراب مثال از شعر پارسی گرت زمانه مدارد نظر شاید

از آنکه تو از خدای برحمت زمانه را منظری المنتقاد بپارسی ضد را آخشیج نامند

و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظ آرد که ضد یکدیگر باشند

چون جار و بار و دور طنب و یابس و نور و ظلمت و سیاه و سپید و این را خلیل بن احمد

مطابقه خوانده است مثال از قرآن مجید

و در اینجا عطا و بخل و تصدیق و تکذیب

و یسر و عسر جمع است و هر یک از این الفاظ ضد قرین خویش است مثال

قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء

و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار و تولج النهار

فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب

مثال از قرآن من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل الله فما له من هاد و این دو نوع در قرآن

مجید بسیار است و درین مختصر شرح دادن آن احتمال نکند مثال از قول پیغمبر

انهم لتقلون عند الفزع و تکثرون عند الطمع مثال از خبر پیغمبر روایت میکند که او

گفتند فلان علم انساب نیکو میداند فرمود علم لا ینفع و جهل لا یضر مثال از سخن امیر المؤمنین

علی ان اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه مثال از سخن حسن بصری که او را گفتند

که فراوان میکنی در ترسانیدن حسن گفت ان من خوفک حتی تبلغ الامن خیر ممن امنک

حتی تبلغ الخوف. مثال از شعر تازی رمی الحدثان نسوة آل حرب بمقدار سمدن له
سمودا ❊ فرد شعورهن السود بیضا ❊ ورد وجوههن البیض سودا ❊ مثال متنبی گوید: ازور
وهم وسواد اللیل یشفع لی ❊ وانثنی وبیاض الصبح یغری بی ❊ مثال عبدالله بن المعتز گوید
یا رب مبتسم فی غیر مضحکة ❊ ورب مولهة فی غیر لذات ❊ و آوردن چهار طبع در یک
بیت هم ازین نوعست. مثال من گویم در آخر قطعه: سقی بلخ سقیا ما فعال کل کربة ❊ ومن تحو لی
بلخ ابدی بخابها ❊ دیارا اذا ما حلها الحر ساقة ❊ اتته الامانی بعد طول غیابها ❊
الست بنفسی منه فارقت ارضها ❊ نوائب یومی الیم عذابها ❊ حقوقی یدی کی بانها
بارحرتی ❊ اذا الیح جاشی بربا ترابها. مثال از شعر پارسی قمری گوید: پدید رهست
عدل او ظلم پنهان و مخالف اندک و ناصح فراوان. مثال من گویم: ولی را
وفاق تو سازنده آبی ❊ عدو را خلاف تو سوزنده ناری. مثال از شعر پارسی
ازانده از خنجر آتش فشان تو همی چون باد گشته دشمن ملک تو خاکسار. مثال مسعود
سعد سلمان گوید: ای سرد و گرم چرخ کشیده ❊ شیرین و تلخ دهر چشیده ❊ الاعنات

پارسی اعنات در کاری سخت افکندن بود و این صنعت را لزوم ما لا
یلزم نیز خوانند و این چنان باشد که دبیر یا شاعر از بهر آرایش سخن چیزی را تکلف کند
که بر او لازم و واجب نباشد و سخن بی وجود آن چیز درست و تمام باشد چنانکه در
اسجاع یا در ابیات پیش از حرف روی یا ردیف حرفی را التزام کند که اگر نکند
هیچ زیان ندارد و غرض او ازان آرایش سخن باشد چون کتاب و عتاب
و قاف و قسم و نعم که اگر در قوافی کتاب صواب و بار و قسم علم آرند هم روا باشد
اما نگاه داشتن این مثال سخن را آراسته تر و زیباتر گرداند. مثال از قرآن مجید

آخر از قول پیغمبر (?)

اللهم بک احاول و بک اصاول. مثال اذا [illegible] تشاط السلطان تسلط الشیطان
مثال شر ما فی الرجل شح هالع و جبن خالع. مثال الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف. مثال زر غبا تزدد حبا. مثال از سخن فصحا وجهه (?)
وسیم و فضله جسیم. مثال از شعر تازی یقولون فی البستان للعین لذة ❊ وفی الخمر

و اما الذی غیر آنست: و ان شئت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن

مثال از شعر تازی من گویم: عزف الانام لفرد عبد لواسع * من کل علم بالانام الواسع

قوم رفیع القدر رایة مجده * منصوبة فوق الرفیع التاسع * هو منهل الآمال و ابناء المنی * یردونه

من کل قبل شاسع * ناصر من مکنه حرز شانه * لمعات حادث الزمان اللاسع * و ابوالعلا

معری کتابی است هر شعری را که در انجا آورده لزوم مالایلزم است مثال از شعر پارسی

مسعود سعد گوید از بسکه تو در هند و در ایران زدی شمشیر * وز بسکه در این هر دو زمین

ریخته خون * زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر * بخشش همه روشن بود و شاخ تر و خون

مثال من گویم: سم تو در زمین کشیده سپاه * قدر تو بر فلک نهاده قدم

تضمین مزدوج: این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از آنکه حدود اسجاع و قوافی را

نگاه داشته و شرایط آن بجا آورده در اثنای قراین یا در اثنای ابیات دو لفظ

مزدوج یا بیشتر بکار برد مثال از قرآن مجید

از قول سمیر الموقنون هیشون لیتون مثال لا الموقنون

و عتب کعب مثال از نثر: فلان زین بفعله الجم و مجده الاشم زمانه و فاق فضله

الباهر و حسبه الزاهر اقرانه، و درین دو قرینه زمانه و اقرانه که باخر هر یکی افتاده ابتدا تحدید

و اعتماد قرینها بر آنست و این لفظهای مشتق لا و آخر که در اثنای هر قرینه افتاده است

چون فعله الجم و مجده الاشم و چون فضله الباهر و حسبه الزاهر مزدوج خوانند و این مزدوج

آوردن از جهت زیادت آرایش است و حدود اسجاع اصلی را بدان حاجت نیست

مثال از نثر پارسی: فلان پسری است گزیده و عادات پسندیده معروف است بجد و بزرگواری

حضرت و طاعت داری دولت موصوف مثال از شعر تازی در مرثیه صاحب اسمعیل

عباد گفته اند: مضی الصاحب الکافی و لم یبق بعده * کریم یروی الارض فیض غمامه

فقدناه لما تم و اعتم بالعلی * کذاک خسوف البدر عند تمامه غرض لفظ تم و اعتم است

درین قطعه که مزدوج خوانند مثال من گویم: تعود رسم الوهب و النهب فی العلی * و

هذان وقت للطف و العنف دابه * ففی اللطف ارزاق العفاة هباته * و فی العنف

اعمار العداة نهابه * غرض از تهما وهب و نهب و لطف و عنف است که مزدوج خوانند

مثال از شعر پارسی فرخی گوید چو چین قرطه بهم برشکسته جعدکش ز چو حلقهای زره بر گره

دو زلف دو ماش هزاران چنبر از عنبر بروی روز در بندد مثال از دینار گون

شد و از پرسید زمین گشته سیم و زرین بهار غرض از این چنبرهای زره و گره و چنبر

و عنبر و شید و سپید است که همه مرد و خند الاستعاره بمعنی استعاره چیزی عاریت

خواستن باشد و این صنعت چنان باشد که لفظی را معنی حقیقی بود پس دبیر یا شاعران

لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کند و بجایگاه دیگر بر سبیل عاریت کار بندد و این صنعت

در همه زبانها هست و نغایت خوب است و چون استعاره بعید نباشد و مطبوع بود

سخن را از آرایش تمام حاصل آید مثال از قرآن مجید

از قول پیغمبر الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و عمر بن

عاص بن وائل السهمی را خطبه ایست که در مدح عمر انشا کرده است و آن فصل جمله استعارات است

و نغایت فصیح و خوب است و فصل این است ان ابن حنتمة بعجت له الدنیا معاها

فالقت

فالقت الیه افلاذ کبدها و نفثت له مخها و اطعمته شحمها و مطرت جودا سال منه شعابها

و دفت فی محافلها فمص منها مصا و قمص منها قمصا و ما ابتلت قدماه و جانب غمرتها حتی

نصحتها الا کذا الکاسها ایها الناس قالوا نعم رحمک الله مثال از شعر پارسی دبیران

می نویسند می باید که سایه شفقت بر سر فلان گسترانند و دامن عفو بر گناهان او پوشانند

مثال از نظم تازی و من العجائب ان تحض سیوفنا تمد الینا بالسود ودی ذکورنا

مثال ابیوردی گوید و فتیان صدق یصدرون عن الوغی و ایدی المنایا دامیات

الاظافر فی جبهتهم خاذقتین من العلی فصدور العوالی و فروع المنابر مثال

از شعر پارسی مسعود سعد گوید محمد تر اهمی فروشد بسر که عطار اهمی برآید دم آخر این روزگار

ناقص دست ها کلکی زند کمال را محکم شد ز مردم تهی کنار جهان از خاک پر شد

هنوز شکم مثال گرد عمل از غبر معزولی به حسن المطلع این صنعت چنان باشد

که دبیر یا شاعر جهد کند تا مطلع اول قصیده را مطبوع گوید و لفظ لطیف و معنی بدیع

آرد از کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز کند چنانکه سمع را در شنیدن آن رنج پدید آید

وطبع را از دریافتن آن نشاط افزاید و خوش شود مثال از شعر تازی متنبی گوید المجد عوفی اذ عوفیت

والکرم ؛ وزال عنک الی اعدائک السقم ؛ وما اخصک فی برء بتهنئة ؛ اذا سلمت فکل الناس

قد سلموا مثال ابیوردی گوید تحیة مزن بات یقرا ؛ اثر عهده علی منزل جرت بها ذیلها

هند مثال مسعود سعد سلمان گوید ثق بالحسام فعهده میمون ؛ ابدا وقل للنصر کن فیکون

و مرا خواجه امام ابومحمد حرفی رحمه الله حکایت کرد که شمس الدوله بکرمان رفت و ندیم

صاحب مکرم بن العلا و در مدح او قصیده گفت مطلعش چنین بود ودع العیش قد رحل ابن العلا

الی ابن العلا والا فلا چون مکرم بن العلا انشاد این بیت بشنید گفت دست

از انشاد باقی قصیده بدار پس خدمتکاران را گفت هزار دینار بیاورند و شمس الدوله

دادند آنگاه گفت اگر همه ابیات این قصیده همچنین است که مطلع است هر بیت را

جایزه هزار دینار است و در خزانه چندین زر نیست حسن المطلع را در جودت

طبع ممدوح کریم چندین اثر است مثال از شعر پارسی ابوالفرج رونی گوید ترتیب

ملک و قاعده دین و رسم داد ؛ عبدالحمید حمید عبدالصمد نهاد مثال امیر معزی گوید

در گوش

در گوش تو بانگ ارغنون باد ؛ بر چرخ جام از گردش گنبد فیروزه گون مثال معزی

گوید ای تازه تر از برگ گل تازه ببر ؛ پرورده ترا خازن فردوس ببر مثال

من گویم منت خدای را که تابنده آسمان ؛ آمد بمستقر خلافت خدایگان مثال

از شعر پارسی ؛ ای لب تو گونه شراب گرفته ؛ وعده تو عادت سراب گرفته حسن التخلص

آنست که شاعر از غزل یا از معنی دیگر که بدان تشبیب کرده باشد بمدح ممدوح آید بوجه

خوبتر و طریق پسندیده تر و در آن سلامت لفظ و تناسب معنی نگاه دارد و متنبی را

در این معنی ید بیضا بوده است نودعهم والبین فینا کانه ؛ قنا ابن ابی الهیجاء فی قلب

فیلق مثال هم او گوید مرت بنا بین تربیها فقلت لها ؛ من این جانس هذا الشادن

العربا ؛ فاستضحکت ثم قالت کالمغیث یری ؛ لیث الشری وهو من عجل اذا انتسبا ؛

مثال از شعر پارسی عنصری گوید گر گلستان ز باد خزان زرد شد رواست ؛

باید که سرخ ماند روی خدایگان ؛ و تخلصات عنصری بغایت خوب است و او

بار سخن را چنان بوده که متنبی تازیان را مثال کمالی گوید در صفت قلم بمدح ممدوح

در مرثیه این تخلص مالی بغایت خوبست و اعتقاد من آنست که هیچیک از عرب
و عجم ازین خوبتر تخلص نکرده است و این از بدیع کارهای کمالیست و تخلص امینت زنگ تیره
سر برید و انگور نسار و مشک بار گوید که نوک خامه دستور کشورم حسن المقطع این صنعت
چنان باشد که شاعر بیت آخر از شعر را نیکو گوید بلفظ بدیع و معنی قریب ختم کند که قریب العهد
از شعر بسمع سامع بیت آخر باشد اگر خوش بود لذت آن بماند و تنهای سابق چیزهای
ناخوش باشد فراموش شود مثال متنبی گوید قد شرف الله ارضا انت ساکنها
و شرف الناس اذ سواک انسانا مثال عنصری گوید بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
و هذا دعاء للبریة شامل مثال از شعر پارسی مسعود سعد سلمان فرماید تا دهد باغ و راغ را
هر سال در ربیع و خریف زینت حور زلف شاه سپرم و روی سمن چشم بادام و دیده
انگور باد عیشت بخرمی موصوف باد روزت بفرخی مذکور زایل دولت ترا
توقیع باد نعمت ترا منشور روزگارت رهی و بخت غلام فلکت بنده و جهان مامور
تر و تازه خزان چو بهار خوش و خرم رواج تو چه بکور و چنین دعا که تا فلان بود تو فلان باشی

سرای

شعرای پارسی گو دعای تابید گویند مثال من گویم مباد عصر تو بی من که مادحم
نه ممدوحی ملک چون تو نه مداحی جهان چون من القصه من گویم پای تو اندر رکاب
عز و بخدمت دست زمانه ترا رکاب گرفته حسن الطلب این صنعت چنان باشد
که شاعر در بیت از ممدوح چیزی خواهد اما بوجه لطیف و طریق شریف و در تهذیب و تهذیب
الفاظ و معانی بکوشد و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد مثال از نظم تازی متنبی گوید
وفی النفس حاجات و فیک فطانة سکوتی بیان عندها و خطاب ابا المسک هل
فی الکاس فضل اناله فانی اغنی منذ حین و تشرب در بیت هرچه از خصایص حسن طلبست
جمله حاصل است هم لفظ خوب و هم معنی نغز و هم اسلوب غریب است الا آنکه در تعظیم ممدوح
قاصر است مثال از شعر پارسی ادب یکی و فصاحت یکی و شعر یکی زین عز شمله و جهان
غریب تو از مثال ابو العلاء رازی گوید و بغایت خوبست نوای من همه همچون
زمانه باشد از آنک همی نگردد از و کار من بهی بنوا چه چیز باشد از آن خوبتر
که همت تو زیکدگر بماند زمانه را و مرا مراعات النظیر این صنعت چنان باشد

که دبیر یا شاعر در بیت چیزها جمع کند که از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب و تیر و کمان
و ابرو و چشم و گل و لاله و این صنعت را تناسب نیز خوانند مثال از نظم تازی و بغایت
خوبست اخا الفوارس لو رأیت مواقفی والخیل من تحت الفوارس تنحط لقرأت منها ما تخط ید
الوغی والبیض تشکل والاسنة تنقط در بیت اول میان موقف و خیل و فوارس جمع
کرده است و همه متناسبند و در بیت دوم میان قرأت و خط و اسنه و نقطه جمع کرده است
و همه متناسب و متقاربند و این دو بیت از جمله عجائب بیرون شده است و در حد
اعجاز است مثال از شعر پارسی بو العلاء رازی گوید از رشک همی تیر بدوزد نرگس چشمت
زان لاله روی تو زره ساخت ز عنبر مثال و خود راست گوید نو بیت
از رعونت چون فندق تو مهر دهانم در بست : بار غم تو چو گوز پشتم بشکست :
هر تیر که از چشم چو بادام تو جست : بر خسته دلم چو مغز در پسته نشست : در این بیت چهار
میوه متناسب اند و چهار عنصر همچنین و کم شعر بود عرب را یا عجم را که ازین صنعت خالی
بود اما در درجات حسن متفاوت باشند المدح الموجه معنی موجه دو روی باشد و این صنعت

چنان باشد

چنان باشد که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات حمیده او بستاید چنانکه صفتی دیگر
از صفات حمیده او در آن ستایش یاد کرده شود و او را بدو وجه مدح حاصل آید
مثال از شعر تازی متنبی گوید و بغایت پسندیده است نهبت من الاعمار
ما لو حویته لهنئت الدنیا بانک خالد در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت کشتن اعدا
ستوده است و در آخر بکمال و شرف زیرا که گفته است که تا ابد و اما در دنیا تهنیت
کردندی و این چنین گوید اگر متنبی سیف الدوله را خبر بدین بیت نستودی
سیف الدوله را فخر نیست که هرگز روزگار از او کمی نگرداند مثال هم متنبی گوید عمر العدو
اذا لاقاه فی رهج اقل من عمر ما یحوی اذا وهبا در اول بیت مدح است بفرط
شجاعت و در آخر بفرط سخاوت مثال متنبی گوید فشرق تجابه بغرته اشراق
الفاظ معانیها در اول این بیت مدح است بصباحت و آخر بفصاحت مثال
از شعر پارسی من گویم آن کس که تیغ تو بجان عدو : که کند جود تو بکان گهر :
مثال شاعر گوید ز نام تو شوان آفرین گست چنانک : گست شوان

از نام و نسبت نفرین. المحتمل للضدین و این صنعت را ذو الوجهین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید که دو معنی را شاید یعنی مدح را و هجو را محتمل باشد. مثال از شعر تازی جمال الدوله قتیبی در کتاب خود آورده که خیاطی بود یکچشم عمرو نام یکی از ظرفاء اهل فضل او را گفت که اگر مرا قبائی دوزی که کس نداند که آن قباست یا جبه من ترا شعری گویم که کس نداند مدح است یا هجو. عمرو آن قبا بدوخت و ظریف آن بیت بگفت این است: خاط لی عمرو قباء * لیت عینیه سواء * کس نداند که در ثنائی هر دو را یکسان خواسته یا دیگری و هر دو را محتمل است. مثال از پارسی عنصری گوید: ای بر سر خوبان جهان بر سر یک * پیش دهنت ذره نماید خرچنگ. مثال من گویم: ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم * با طلعت تو سور نماید ماتم * دیگر شاعر گوید: روسپی را محتجب اندر دون * شاد باش ای روسپی زن محتجب * تا که ... باشد * این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر ستایش چیزی را نکوهد و مقرر کرداند در مناقب و محامد چیزی بیفزاید بر وجهی که شنونده پندارد که نخواهد نکوهیدن و از مدح نخواهد بازگشت. مثال از شعر تازی

هم بحار العلم الا انهم جبال الحلم. مثال از شعر پارسی فلان مردی فصیح است جز آنکه خطی نیکو دارد. مثال از شعر تازی نابغه ذبیانی گوید: و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم * بهن فلول من قراع الکتائب. مثال نابغه الجعدی گوید: فتی کملت اخلاقه غیر انه * جواد فما یبقی من المال باقیا. مثال ابی الفضل بدیع الزمان الهمذانی گوید و این صنعت بغایت بدیع است و من این شعر پیش عزی بخواندم و تا یکهفته بار نداد و در آن بود که مثل آن بگوید آخر الامر معترف بعجز شد و گفت هرگز کس پیش از بدیع چنین بیت نگفته است و بعد از او نخواهد گفت: هو البحر الا انه البحر زاخرا * سوی انه الضرغام لکنه الوبل. مثال از شعر پارسی قمری گوید: بسی بغز تو نازند دوستان لیکن * بی نظیری و دشمنان بهند اقرار. مثال دقیقی گوید: بزلف کژ و ولیکن بقد و قامت راست * بتن درست ولیکن بچشمکان بیمار. دیگر من گویم: ترا چه عدلست لیکن بجود * کند دست تو بر خزاین ستم. الالتفات این صنعت نیز نزدیک بعضی از اهل علم چنان است که از مخاطبه بمغایبه رفته باشند یا بعکس و هر دو گونه در قرآن مجید بسیار است. مثال از مخاطبه بمغایبه رفتن چنانکه

بیت در این

از مغایبه بمخاطبه چنانکه

و اگر از مغایبه بتکلم رفته شود

همین است

و بعضی گفته‌اند التفات آن باشد که دبیر یا شاعر معنی تمام بگوید پس در عقب آن بوجه مثل
یا بوجه دعا یا بوجهی دیگر بدان معنی تمام کرده التفات کند اما بر صریح لفظ و اما بکنایت

مثال از قرآن مجید

مثال از شعر تازی از سخن بلغا الشعر قصم ظهری و الشعر مرقاة سمات الظهر

مثال از شعر پارسی نیکی یاد کردن دو در جهان چیست به از نیکی مثال از شعر تازی حریری
گوید ادبت الخیام بذی طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام اتمشی یوم تصقل
عارضیها بفرع بشامة سقی البشام مثال از شعر تازی ابو تمام گوید و انجدتم من بعد
اتهام دارکم فیا دمع انجدنی علی ساکنی نجد مثال جریر گوید طرب الحمام بذی الاراک

فشاقنی

فشاقنی لازلت فی علل و ایک ناضر مثال از شعر پارسی منجیک گوید مارا جگر بتیغ فراق
تو خسته شد ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی الا یهام پارسی ایهام بگمان
افگندن بود و این صنعت را تخییل خوانند و این چنان بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم
الفاظی بکار برد که آن لفظ را دو معنی باشد یکی قریب و یکی غریب و چون سامع آن الفاظ
خود معنی غریب باشد مثال از شعر تازی حریری گوید لم یزل اهلی و بعلی یحلون الصدر
و یسیرون القلب و یمطون الظهر و یولون الید فلما اردی الدهر الاعضاد و فجع
بالجوارح الاکباد و انقلب ظهر البطن نبا الناظر و جفا الحاجب و ذهبت العین و ذهبت
العین و فقدت الراحة و صلد الزند و بانت المرافق و لم تبق لنا ثنیة و لا ناب این همه
که در این فصلست نام سامع بشنود حالی خاطرش باطراف و اعضا حیوان رود و مراد
خود از این جمله چیزهای دیگرست مثال از شعر پارسی حکایت کنند که شیخ رئیس ابو علی سینا
روزی در بازار نشسته بود روستائی در گذشت بره بر دوش گرفته حکیم پرسید که این بره چند است
روستائی گفت یک دینار بو علی گفت بره اینجا بگذار و ساعتی دیگر باز آی تا بها دهم روستائی

بوعلی را نشناخت گفت تو حکیم عالمی ندانی که بره در مقابل ترازوست تا بهار از سمی بره
بخانه نبری بوعلی را از حسن جواب آن روستائی عجب آمد او را آنچه اضعاف بهای بره بود
بداد اکنون در کمال لطافت این نکته باید نگریستن چون خاطر مردم بره رود که جانورست
و ترازو که بدان زر و سیم سنجند و مراد روستائی دو چیز دیگرست که برج حمل باشد
و برج میزان چه آن بر فلک برابر یکدیگر باشند و نادره گفته است از جنس علم حکما و لایق
حال بوعلی سینا مثال از نظم تازی ابو العلا معری گوید اذا صدق الجد افتری العم للفتی
مکارم لا تخفی وان کذب الخال هر که الفاظ جد و عم و خال بشنود که درین بیت است
حالی خاطرش با قارب رود و مراد ازین جمله چیزهای دیگرست مثال
اخو زمن تسهم رشقه الکحل لم یضر ظواهر جلدی وهو فی القلب جارح ۞ رمی الله فی عینی بثینة
بالقذی ۞ وفی الغر من انیابها بالقوادح ۞ غرض ازین قطعه الفاظ بیت دوم است و مراد
از انیاب و قوادح نه آن معنی معروفست که با عضا تعلق دارد بلکه چیزهای دیگرست
مثال مسعود سعد گوید ولیل کان الشمس ضلت ممرها ۞ ولیس لها نحو المشارق مرجع نظرت

الیه والظلام کانه ۞ علی الارض غربان من الجو وقع ۞ فقلت لقلبی طال لیلی
ولیس لی من الهم منجاة ومن الصبر مفزع ۞ اری ذنب السرحان فی الجو ساطعا ۞ فهل ممکن
ان الغزالة تطلع ۞ چه هر که ذنب السرحان و غزاله بشنود حالی خاطرش بدم گرگ
کشد و آهو بره رود و مراد ازین هر دو چیزهای دیگرست مثال انی رایت عجبا
فی مجلسکم شیخا وجاریة فی بطن عصفور مثال از شعر پارسی من ز قاضی یسار بخستم
او بزرگی نمود و داد یمین هر که یسار و یمین بشنود پندارد که دست راست و
چپ است و شاعر خود از یسار خواسته و از یمین سوگند مثال ای سرو بلند
چشم بالای تو پست ۞ در شاخ تو آویخته ام برگ است ۞ درین بیت پهلوی شاخ
برگ گفته است مردم پندارد که برگ درخت میخواهد و خود او از برگ آن خواسته
که بمعنی عدت و آلت است مثال از شعر انباری گفته میشود که وقتی من تیر بدوم
انباری شاعر پیوسته نزدیک من بودی و هر چه گفتی بر من عرضه کردی و از اصلاح
و انشاد آن پرسیدی روزی در بازار پسری طباخ را بگذشت و او بر چشم خوش آمد

این بیت را گفت آن کودک طبّاخ بدان خندان لبان ما را لبی همی بدار جهان
حالی بیاید و با من بگفت و از من نام این صنعت بپرسید او را بیاموختم غرض لفظ ابت لبی
که چون مردم بشنوند پندارند که از آن لبان خواسته است و مراد او لب کودک است
و امثال این لطایف بسیار افتادی از راه طبع نه از روی علم
پارسی مانند کردن بود و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند
در صفتی از صفات و اهل صنعت چیزی را که بچیزی مانند کنند مشبّه خوانند و آن چیز را که بدو
مانند کنند مشبّه به خوانند و در صنعت تشبیه نیکوتر و پسندیده‌تر آن باشد که اگر عکس کرده شود
مشبّه مشبّه به مانند گرداند سخن درست بود و معنی راست و تشبیه نیکو چون تشبیه زلف بشب
اگر تشبیه شب را هم بزلف کنند نیکو بود و چون تشبیه هلال بنعل اسب و تشبیه نعل بهلال
هم نیکو بود و اگر در کمال حسن بدین درجه ممکن نگردد باری باید چنانکه مشبّه موجودی
باشد حاصل در اعیان مشبّه به نیز موجودی باشد حاصل در اعیان و البته نیکو و پسندیده
نیست آنچه جماعتی از شعرا کرده اند و می کنند چیزی را تشبیه کردن بچیزی که در خیال و وهم

موجود باشد

موجود باشد نه در اعیان چنانکه انگشت افروخته را به دریای مشکین که موجش زرین باشد
تشبیه کنند نه هرگز دریای مشکین موجود هست در اعیان و نه موج زرین اهل روزگار قلت
معرفت ایشان بتشبیهات ازرقی مشعوف و معجب شده اند و در شعر او تشبیهات همه ازین
جنس است و هیچ جای بکار نیاید و این باب تشبیه در کتب صنعت شعر بهفت قسم آورده اند
تشبیه مطلق تشبیه مشروط تشبیه کنایت تشبیه تسویه تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند با داة تشبیه بی شرط و عکس و تفضیل
و غیر آن و ادوات تشبیه در عربیت کاف است و کأنّ و مثل و اشباه و هرچه بدین معنی
نزدیک بود و در پارسی چون است و مانند و گوئی و پنداری و آنچه بدین ماند مثال
از قرآن مجید

مثال از قرآن مجید

صاحب اشتقاق علی بن عیسی در اعجاز قرآن کتابی

ساخته و در آنجا جمله تشبیهاتی که در قرآنست بیاورده است و بر دقایق حسن و غوامض

لطف تشبیه کرده است و شاهد که آنجا آورده شد این مختصر را تمام است مثال

از کلام پیغمبر علیه السلام اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم مثال الناس کاسنان المشط مثال

مثال از سخن مترسلان هو کاللیث یوم نزاله و کالغیث یوم نواله مثال

اوجههم کالبدور الزاهرة و اکفهم کالبحور الزاخرة مثال البحتری گوید کانما تبسم عن لؤلؤ

منضد او برد او اقاح مثال صاحب اسمعیل بن عباد گوید در تشبیه ابیات که بعضی

از دوستان او نزدیک او فرستاده بودند بصفت استشفی لامس ابیاته تعلق

روحی بروح الجنان کبرد الشراب و برد الشباب وظل الامانی و نیل الامان

و عهد الصبی و نسیم الصبا و صفو الدنان و رجع القیان مثال ابو عثمان خالدی گوید

ولیلة لیلاء فی لون کلون المفرق کانما نجومها فی مغرب و مشرق دراهم منثورة

علی بساط ازرق مثال ابو المعالی نیشابور گوید رفعت الی النعم کاسها کالشمس قلدها النجم

قلدها النجم

مثال از شعر پارسی پار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی و یا چون

برکشیده تیغ پیش آفتابستی مثال عمعق گوید جهان چو چشم نگاران خرگهی کرده

چو از خمار شبانه نشاط خواب کند ابو الفرج رونی گوید شاخ امرود گویی و امرود

دسته کره‌های طنبور است مثال من گویم تیغ و سنان تو بدسگال را

سینه همی شگافد و گردن همی زند شرط این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر

چیزی را بچیزی تشبیه کند بشرط او گوید که اگر چنین بودی چنین بودی مثال از شعر تازی

لا اشبه وجه مولانا ایده الله الا بالبدر المقبل لو کان البدر یبقی بیانه و یدوم

محاسنه مثال هو کالبحر فی اتساع صدره و کالبدر فی ارتفاع قدره لو ان البحر

لا یغیر ماؤه والبدر لا ینقص ضیاؤه مثال از شعر پارسی فلان چون شیر است

اگر شیر عقل دارد و چون ابر است اگر ابر گوهر بارد مثال از نظم تازی من گویم

عزماته مثل النجوم ثواقبا لو لم یکن للثاقبات افول مثال از شعر پارسی من گویم

بماه و سرو ازانت همی نکنم نسبت که این سخن بر عاقلان خطا باشد توئی چو ماه

اگر ماه را کلاه بودی تویی چو سرو اگر سرو را قبا باشد مثال من گویم اگر موی سخن گوید و گر نی
روان دارد ، من آن موی سخن گویم من آن مویم که جان دارد و تشبیه کنایت این صنعت چنان باشد
که دبیر یا شاعر از مشبه کنایت کند بلفظ مشبه به بی ادات تشبیه مثال از شعر تازی در صفت قصیده عنصری علی
ملکت الغادة الحسناء والخریدة الغیداء مثال در صفت نامه شاهدت من مساقط کلامه ومقاطع اقلامه
روضات حزن بل جنات عدن هم در این معنی ابتسمت عن عقود درر و عقد بحره مثال از نثر پارسی
حاکیان و وصافان عجم گویند فلان در رزمگاه آمد بر شبرنگ شیری نشسته و گرزه ماری در دست گرفته
از زبرجد چرخ ظاهر میگردد و از نیلوفر ارغوان پیدا می آورد و مراد ازین فصل تشبیه اسب است بشیر و شیر
بگرزه مار و تشبیه سم اسب است بزبرجد و آن غبار بچرخ و تیغ بنیلوفر و خون اعدا بارغوان لیکن ادات
تشبیه بیفکنده است و از مشبه به مشبه کنایت کرده است مثال از شعر تازی متنبی گوید بدت قمرا ومالت خوط بان
وفاحت عنبرا ورنت غزالا مثال ابو الفرج بن داود الدمشقی گوید فقلنا وقد ولّت [?] قبالة خطها اماد وانقضی الحبّ من قود
فامطرت لؤلؤا من نرجس وسقت وردا وعضت علی العناب بالبرد مثال از شعر پارسی عنصری گوید گاه از دو هفته
مشک آری پدید گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی گه زره پوشی و گه چوگان نی بر ارغوان گه خویشتن را گه زره سازی

و گه چوگان

و گه چوگان کنی مثال معزی گوید عناب شکربار تو هر گه که بخندد ، شاید که بخندند
عناب و شکر بر مثال ابو العلاء ششتری گوید همی گریست همی نرگسانش لاله که جست
برگ لاله بگداخته بنفشه زر تشبیه تسویت این صنعت چنان باشد که شاعر یک صفت
از صفات خویش و یک صفت از صفات مقصود بگیرد و هر دو را بیک چیز
مانند کند هم ازان قبیل باشد مثال از نظم تازی یکی از شعرای عرب گوید صدغ الحبیب
وحالی کلاهما کاللیالی ، وثغره فی صفاها وادمعی کاللآلی مثال از شعر پارسی منطقی گوید یک نقطه
آید از دل من و دهان تو ، یک موی خیزد از تن من و زمیان تو مثال من گویم درست
در دهانت و تیمار تو نهاد ، در دیده من آنچه که اندر دهان تست ، بدین صنعت نیکست
است فرخی میگوید گفتم ز دل خویش دهان بسازمت ای دوست ، بگشا شوان ساخت حشی
زنگ شده هالی ، بگفتم ز تن خویش میان بسازمت ای دوست ، بگشا شوان ساخت ز لاغری
میانی ، و هم در توابع این صنعت است این دو بیت که من گویم تابنده چو ماه آسمانی
گردنده چو چرخ آسمانم ، در حسن چو نقش پرنیانی ، در ضعف چو تار پرنیانم تشبیه عکس

این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر دو چیز را بگیرد و این را بدان تشبیه کند و آن را بدین
مثال از شعر تازی یکی از کتّاب نویسد وکم دم اهرقناه فی البرّ وشخص اغرقناه فی البحر
فاصبح البرّ بحرا بدمائهم والبحر برّا باشلائهم مثال از شعر پارسی فلک از گرد سواران چون زمین
تیره فام شد و زمین از جمله دلیران چو فلک بی آرام گشت مثال از نظم تازی
صاحب بن عباد گوید رقّ الزجاج ورقّت الخمر فتشابها فتشاکل الامر ؛ فکانّما خمر و
لا قدح وکانّما قدح ولا خمر مثال قاضی منصور هروی گوید الراح مثل الماء کالشّبا
والماء مثل الراح فی الغدران و امام عالم ابو المعالی شاپور را قطعه ایست در صفت
خروس همه ابیات آن غرر و عجب است و در آخر آن قطعه بیتی است که در او این صنعت
کرده است و اثبات تشبیه افکنده و قطعه این است ما وحوش آنسات فی ارضها حمر العیون
یرتدی کلّ بردا ذهب غیر مصون ؛ تتقی تعرون اذ دارت رحی الحرب الزبون ؛
بقرون من شفار و شفار من قرون مثال از شعر پارسی عنصری گوید ز سمّ ستوران
گرد سیاه ؛ زمین ها و روی فلک روی ماه مثال من گویم پشت زمین

چو روی

چو روی فلک گشته از سلاح ؛ روی هوا چو پشت زمین گشته از غبار ؛ از سمّ مرکبان
شده مانند غار کوه ؛ وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار تشبیه اضمار این صنعت
چنان باشد که چیزی را بچیزی مانند کنند با لفظ ظاهر چنان نماید که مقصود من چیزی دیگر است
نه این تشبیه و در ضمیر او خود مقصود این تشبیه بود مثال متنبی گوید و من کنت بحرا له یا علی
فلا یقبل الدّرّ الا کبارا ؛ در ظاهر لفظ این بیت چنان نموده است که مقصود من درین بیت
و در ضمیر او تشبیه ممدوح است بدریا مثال من گویم ان کان وجهک شمعا فیا لحینی
مذوب ؛ در ظاهر این بیت تعجب نموده است از گداختن خویش و در ضمیر مقصود تشبیه روی
معشوق است بشمع مثال از شعر پارسی منجیک گوید گر انگبین لبی سخن تو چرا است تلخ ؛
ور یاسمین بری تو بدل چونکه آهنی ؛ ایضا شوریده شوم من چو بجنبانی زلفین ؛
دیوانه شود چو که بجنبانی زنجیر مثال امیر معزی گوید گر نور مه و روشنی شمع بر است
این کاهش و سوزش من از بهر چه است ؛ گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت ؛ ور ماه تویی
مرا چرا باید کاست   این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی بچیزی

مانند کند باز از آن برگردد و مشبه را بر مشبه به تفضیل و ترجیح دهد مثال از شعر تازی من کویم

حسبت جماله بدراً مضیئاً واین البدر من ذاک الجمال مثال ابو نصر سهندی کوید

من قاس جدواک بالغمام فما انصف فی الحکم بین شکلین انت اذا جدت ضاحک ابداً

وهو اذا جاد دامع العین مثال از شعر پارسی فرخی کوید نه قد کفتی سرو است در میان قباه

بروی کفتی ماه است بر نهاده کلاه چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو که نه بندد سرو

کله ندارد ماه مثال مسعود سعد کوید خاطر ثقة الملک سپهر است و جهان است

نه راست بکفتم که نه این است و نه آن است نه نه نه سپهر است که خورشید سپهر است

نه نه نه جهان است که جمشید جهان است این صنعت چنان باشد

که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم اسمای مفرده برنسق راند و هر یک از آن اسما بنفس خویش

معنی دار بود و تمام و اگر با این صنعت تجنیس یا متضاد یار شود یا صنعتی از صنعتهای بلاغت

کزیده و پسندیده تر باشد مثال با صنعت ازدواج فلان در علم و حلم و نسب و حسب

و رشاد و سداد و هدایت و کفایت و تدین و تصون نادره زمان و واسطه عقد اقران است

با صنعت متضاد و سجع از شعر تازی دخلنا الیه و ضماقی مدیه زمام الحل والعقد

والقبول والرد والامر والنهی والاثبات والنفی والبسط والقبض والابرام والنقض والبدء

والنبأ والمنع والاعطاء مثال از شعر پارسی با صنعت سجع بنده را تن و جان و خان و مان

و زن و خویش و پیوند فدای خداوند است مثال از نظم تازی متنبی کوید الخیل

واللیل والبیداء تعرفنی والطعن والضرب والقرطاس والقلم مثال فرخی کوید العلم والحلم و

والانساب تعرفنی والدست والسرج والاقلام والکتب مثال از شعر پارسی

زینبی کوید جائی زند او خیمه که آنجا نرسد دیو جائی کشد او لشکر که آنجا نتکرد باد

اسب و کهر و تیغ بدو کیرد قیمت تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار

این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر یک چیز را چند نام و چند صفت بر توالی

یاد کند مثال از قرآن مجید

مثال از خبر پیغمبر ع الا اخبرکم

باحبکم الی واقربکم منی مجالس یوم القیمه احاسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا الذین یألفون

ویؤلفون الا اخبرکم بابغضکم الی وابعدکم منی مجالس یوم القیمه اساوئکم اخلاقا الثرثارون المتشدقون

المتفیهقون مثال از شعر تازی هو حسن السیرة نقی السریرة طیب الاعراق کریم الاخلاق

طاهر النسب زاهر الحسب حمید الشمائل کثیر الفضائل مثال از شعر پارسی فلان

راست گفتار و نیکو کردار. و کوتاه دست و خویشتن دار است مثال از نظم تازی

عباس بن عبد المطلب گوید در مدح نبی ع و ابیض یستسقی الغمام بوجهه. ثمال الیتامی

عصمة للارامل بیض الوجوه کریمة احسابهم. شم الانوف من الطراز الاول مثال

از شعر پارسی عنصری گوید شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن. سایه یزدان شه

کشور ده کشورستان نیز عنصری گوید پیش آن سپه کوه صف پیل صفت

دریا سپهر تاختن بار و زخم مور شمار مثال مسعود سعد سلمان گوید بیاران باد

پای کوه پیکر زمین کوب ره انجام و تکاور مثال من گویم جهانگیر شاهی

عدو بند

عدو بند شیری صف آرای گردی سپه کش سواری

این علما ارباب صناعت حشو خوانند و این چنان باشد که شاعر در میان معنی عبارت بیش

از آنکه معنی تمام شود سخن دیگر در میان گوید آنگه بتمام کردن آن معنی باز گردد و این حشو

بر سه نوع است حشو قبیح و حشو متوسط و حشو ملیح   این صنعت چنان باشد

که آوردن آن لفظ زاید بس ناجایگاه بود و بیچاره بیت را تباه کند و او را شری تکلف صدیع ادیب

و القلقا لفظ را این زیادتی است بس منکر چه صداع جز این را نباشد مثال

کمالی گوید از شعر پارسی از آنکه بار منت تو بر سر من است. در زیر منت تو نهان و تیره ام

لفظ نهان زیادتی است که آب شعر برده است چه نهان و تیره بیک معنی است و درین تکرار

نا واجب حاجت نیست   این صنعت چنان باشد که آوردن و نیاوردن

آن لفظ زاید یکسان بود نه بغایت مستحسن و نه بنهایت مستقبح مثال از شعر تازی من گویم

وانت لعمر المجد اشرف من حوی. علی رغم آناف العدی قد المجد درین بیت لفظ لعمر المجد

حشو متوسط است و علی رغم آناف العدی هم حشو متوسط است مثال از شعر پارسی من گویم

ز بهر روی تو ای دلربای سیمین تن دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا لفظ ای دلربای

سیمین تن حشو است و متوسط   این صنعت چنان باشد که آوردن

آن بیت لفظ را پاره سخن را حسن و رونق افزاید و نیکو کند و این را مردمان حشو لوزینج گویند

مثال از نظم تازی عوف بن محلم گوید ان الثمانین و بلغتها . قد احوجت سمعی الی ترجمان

لفظ بلغتها حشویست که بهتر از قصیده است مثال اخر کثیر گوید لو ان الباخلین و انت

منهم . رأوک تعلموا منک المطالا . انت منهم درین بیت حشو ملیح است

نابغه جعدی گوید الا زعمت بنو سعد بانی . و قد کذبوا کبیر السن فانی . لفظ کذبوا حشو ملیح است

مثال از شعر پارسی من گویم خیالات تغیت که برنده باد منازل دراز و اعدا

گرفته لفظ برنده باد حشو ملیح است مثال هم من گویم در محنت این زمانه بی سر باد

دور از تو چنانم که بداندیش تو باد . دور از تو حشو ملیح است   این صنعت

چنان باشد که شاعر بیتی گوید که از یک وزن بیشتر بتوان خواندن مثال از شعر تازی

من گویم انما الدنیا فدا ادا ره . و سوا الدنیا فدا اسره . اگر لفظ فدا را اشباع خوانی و مقصور

در هر

در هر دو مصراع مد مد و تقطیعش چنین بود فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و اگر لفظ فدا را مکسر خوانی

و ممدود بیت از بحر رمل باشد و تقطیعش چنین بود فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مثال

از شعر پارسی ای بت سنگین دل سیمین قفا . ای لب تو رحمت و غمزه بلا . اگر سیمین و سنگین

سیمین و با تو و غین غمزه را مخفف خوانی بیت از بحر سریع باشد و تقطیعش چنین است

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و احمد منصوری مختصری ساخته است و آن را خورشیدی

شرح کرده و نامش کنز الغرائب نهاده است و جمله ابیات ملون است و درینجا چند بیتی

آورده است که به دو وزن بتوان خواندن اما این موضع را این قدر آوردن تمام است

و درین بیت اگر با بت و لام دل را با لب و تا رحمت را مقصور خوانی بیت

از بحر سریع باشد و تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلات   این صنعت

چنان باشد که شاعر در یک بیت یک مثال آرد مثال ابو فراس گوید تهون علینا

فی المعالی نفوسنا . و من یخطب الحسناء لم یغلها المهر مثال متنبی گوید وحید من الخلان

فی کل بلدة . اذا عظم المطلوب قل المساعد . و هم درین قصیده گوید یکلی علیهن البطاریق فی الدجا

درین بیت

و من لذ بالملقیات کواسد ٭ بذا قضت الایام ما بین اهلها ٭ مصائب قوم عند قوم فوائد

مثال من کویم تحیّر فی طرفه لحظاته ٭ و هل فی الوری من لا یحیره البحر ٭ اداری منه جمر امضر

فی جوانحی ٭ و کل محب فی جوانبه جمر ٭ تعاقیس فی الاحزان صبری کله ٭ و من جانب الاحزان

خاننه الصبر ٭ عشقت و قلبی ضاع فی العشق سره ٭ و فی ای قلب یجمع العشق و السر مثال

از شعر پارسی ابو العلاء رازی کوید ما دیده ور نکارم از آن بسم و آن نیم ٭ آری ز نکار

شود مرد در بمدان مثال مسعود سعد سلمان کوید درد او حسرتا که مرا چرخ دزد وار

بی آلت و سلاح بزد راه کاروان ٭ چون وقتی شود مرا محنتی فزوده ٭ بی کردن ای عزیز

شوده است کردران مثال من کویم عالم از بهر تو بپاید چند و مدد کهر حادثات بحر غواص ازی کوهر

کشد   این صنعت چنان باشد که شاعر در یکبیت دو مثل آرد مثال لبید کوید الا کل

شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زایل مثال ابو فراس کوید و من لم یوق الله فهو

ممزّق ٭ و من لم یعز الله فهو ذلیل مثال متنبی کوید و کل امری یولی الجمیل محبب

و کل مکان ینبت العز طیب مثال از شعر پارسی عنصری کوید چنین نماید شمشیر خسروان آثار

چنین کنند

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار مثال من کویم لؤلؤ چه قدر دارد اندر میان بحر

کوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان   این صنعت چنان باشد که شاعر غزل یا قصیده

کوید که از او دو قافیه باشد بپهلوی یکدیگر مثال از نظم تازی یا لیلة ظلمت علینا لیالة تارية

الدجنة ٭ قد کنت فی الدجی علینا و بها خدارية الاغنة ٭ فبت اقاسیها کأن فراشی

حلی نهارية الاجنة ٭ درین قطعه قاریة و خدارية و نهارية یک قافیه است و دجنه و اغنه

و اجنه قافیه دوم است مثال از شعر پارسی من کویم ای از مکارم تو شده در جهان خبر

افکنده از سیاست تو آسمان سپر ٭ صاحب قران ملکی و در تخت خسروی ٭ هرگز

نبود مثل تو صاحبقران دکر ٭ با رای سرو بخت جوانی و کرده اند ٭ اندر پناه جاه تو پیر و جوان

مفخر کیتی زبان کشاده بمدیح تو و فلک بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر ٭

با موکب سیادت تو هم کشف شرف ٭ با مرکب سعادت تو همعنان ظفر ٭ و مرا چند

قصیده است که در همه این صنعت نکاه داشته ام   اما درین موضع بقدر که آورده

شد کفایت است   پارسی تجاهل خود را نادان ساختن و پارسی عارف

دانا بود و این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر چیزی را بگوید و گوید ندانم که چنین است

یا چنان هرچند که داند اما خویشتن را نادان سازد و در قرآن مجید این اسلوب هست

قال الله تعالی

از نثر تازی گوید ابدر طالع ام جبینه و بحر زاخر ام یمینه مثال از نظم تازی مجنون قیس گوید بالله

یا ظبیات القاع قلن لنا : لیلای منکن ام لیلی من البشر مثال از نظم تازی نصر بن حسن المرغینانی گوید

احلم ما اری منهم ام الاحوال جم ان مثال منشی گوید ارقعک ام ما النعامة ام حمرة نعی برود و هو

فی گنبدی حمر مثال از نثر پارسی ندانم فلان آدمیست یا فرشته مثال از شعر پارسی

من کویم ای ترا زیره همچون ظلمت شک : همه عالم پر از نور یقین است : ندانم زمین است آن

یا سپهر است : سپهر است این ندانم یا زمین است   این صنعت چنان باشد

که در دو بیت یا در یک بیت سؤال و جواب شود مثال از نظم تازی علی بن حسن الباخرزی

گوید قد قلت مجری قماد انعسة : صدت و تمامت فقالت قلة قاضی یحیی بن صاعد الهروی

گوید فقا تلیس شبها قیاة : کان جلیسها مسک فتاة : فقلت تبها فقالت حل عنی : قر ضی

قد اضر به یسیات فصلت دعی فخر حیک لی دوات : و هل تصلح صلت بلا صوف دوات :

و پارسیان این صنعت سؤال و جواب را معتبر دارند و بر ترتیب آرند و قصیده از سر تا پایان

بر این نسق گویند مثال از شعر پارسی حکیم قطران گوید گفتم مرا سه بوسه ده ای یار دلستان گفتا

کفشار خور بوسه نیابی در این جهان : گفتم فروغ روی تو افزون بود ز شب گفتا که شب

فروغ دهد ماه آسمان : گفتم بهر جهی دو شب از من نهان شوی : گفتا که بهره باشد دو شب

نهان : و این قصیده بر این ترتیب است تا پایان و لفظ گفتم سؤال است و لفظ گفتا جواب است

و شاید که سؤال و جواب بلفظ گفتا و گفتم نباشد و بلفظ دیگر باشد مثال امیر معزی گوید پیام دادم نزدیک

آن بت کشمیری که زلفش حلقه زلفت دلم چه بسته اسیر جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق بباید

دیوانه را بجز زنجیر   پارسی وشاح بر بسته باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر در اول

یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات بعینها یا تصحیفها جمع کرده شود

نعتی یا نام کسی یا مثلی بیرون آید و این صنعت را فروغ و شب بسیار است و بیشتر در قصاید بکار دارند

و من یا از بهر مثال برقمی چند اقتصار کنیم یا کتاب دراز نگردد مثال از شعر تازی من کویم یا صاحبی

قدم الایام الامانة والمماطل التقاضا می وفعال لسان فی مع الملتقضا یا صاحبی کن وفیا

بالعهد وامر بالوفا. اگر ازین قطعه آن لفظ را که بسرخی نبشته است بگیرند بعضی بعینه

وبعضی بتصحیفه نخست از بالا بزیر فرود آیند پس از زیر ببالا بر شوند پس این مصراع حاصل

شود مردمی کن مردمی به مثال از شعر پارسی من گویم و این بیت موشح گرد و ست

بکلمات معشوقه دلم به تیر اندوه بخست حیران شدم و کسی نمیگیرد دست

مسکین تن من ز بار محنت شد پست : دست غم دوست پشت من خورد و همی

شکست : اگر ازین موشح دو بیتی آن حرفها را که بر سر مصراع است جمع کنند

محمد شود و این اگر این توشیح بر شکل درختی کرده شود مشجر خوانند و اگر بر شکل دایره کرده

شود مدور خوانند و همچنین بر آن شکل که کرده شود بر آن شکل خوانند مربع

چهار سو باشد و این صنعت چنان باشد که چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع که هم

از درازنا توان خواند و هم از پهنا مثال از نظم تازی من گویم هرچند خوب نیست

اما مثال را تمام و مقصود حاصل است فوادی مسباه غزال ربیب مسباه بقد

کغصن

کغصن رطیب غزال کغصن جناه عجیب ربیب رطیب عجیب حبیب بجانب نگارا گر داری

وفا نگارا وفا کن بدل بی جفا که داری بدل دوستی بر مرا تو وفا بی جفا مر مرا خوش سرا :

این صنعت چنان باشد که شاعر بیتی گوید بچهار قسم متساوی کند و در آخر سه قسم

سجع نگاه دارد و در آخر قسم چهارم قافیه و این شعر را مسجع خوانند مثال از شعر تازی حریری گوید

خل ادکار الاربع : والمعهد المرتبع والظاعن المودع : وعد عنه ودع واندب زمانا سلفا :

سودت فیه الصحفا : ولم تزل معتکفا : علی القبیح الشنع وکم لیلة اودعتها : ماثما ابدعتها : لشهوة

اطعتها : فی مرقد ومضجع : وکم خطی خشتها : فی خزیة احدثتها : وتوبة نکثتها : لملعب

ومرتع : وکم تجرأت علی رب السموات العلی ولم تراقبه ولا صدقت فیما ادعی مثال

از شعر پارسی امیر معزی گوید ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من : تا یکزمان زاری کنم

بر ربع و اطلال و دمن : ربع از دلم پرخون کنم : خاک دمن گلگون کنم : اطلال را جیحون کنم :

از آب چشم خویشتن : از روی یار خرگهی : ایوان همی بینم تهی : وز قد آن سرو سهی خالی

همی بینم چمن : و روا باشد که اقسام سجع از سه زیادت باشد اما سه معروف ترست

وپارسیان مسمّط نوعی دیگر را می دانند و آن چنان است که پنج مصراع را بگویند بر یک
قافیه و در آخر مصراع ششم قافیه که بنای شعر بر آن باشد بیارند مثال از شعر پارسی منوچهری گوید
بانگ خروس سحر مؤذن میخوارگان ؛ صبح نخستین نمود روی بنظارگان ؛ که بکتف برفکند چادر
بازارگان ؛ روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان ؛ باده فراز آورید چاره بیچارگان ؛ قوموا
اشرف الصبوح ؛ یا معشر النائمین و مسمّط که مشهور است نزدیک پارسی نیست و مثل این را مسجّع خوانند
و ندانند که مسمّط قدیم و اصلی نیست   این چنان باشد که یکمصراع بتازی و یکمصراع پارسی
و روا باشد که یک بیت پارسی و یک بیت عربی و ازین زیادت تا ده بیت بتازی و ده بیت پارسی
هم روا باشد مثال من گویم خداوندا ترا در کامرانی ؛ هزاران سال بادا زندگانی ؛ وقاک الله
نائبة اللیالی ؛ وصانک من ملمّات الزمانی ؛ توان صدری که از صدر تو باید ؛ همه ارباب دانش
کامرانی ؛ حباک بروضة الاقبال ترعی ؛ اطایب نهار روضات الجنانی   پارسی مقطّع
پاره پاره باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی کلماتی آرد که حروف هیچ کلمه از آن
در نوشتن بهم نپیوندد مثال از نظم تازی من گویم و انی ظلمنی کل حر و بلیس من اباد یدا

وادرک

وادرک ان زرت دار و دود ؛ ودّ او ودّ او ورد او رد او ؛ از شعر پارسی من گویم
تا دل من هوای جانان کرد ؛ شدم از لهو و شادمانی فرد ؛ زار و زردم ز درد آن
دل دارم درد دل زار دارد و زردم ؛ و غرض ازین دو قطعه تنها آخر است
موصّل پارسی پیوسته باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت
کلماتی آرد که حروف هیچ کلمه از آن در نوشتن گسسته باشد و مراد ازین دو بیت
اول است مثال از شعر تازی حریری در مقامات گوید

درین بیت صنعتی دیگر است از
از توصیل غریب تر و این آنست که حروف ابیات منقوط است و هیچ حرف
عاطل نیست مثال از شعر پارسی شاعر گوید
و در قرآن مجید است ده حرف موصّل   و نه حرف موصّل
و این صنعت چنانست که دبیر یا شاعر تکلف آن کند در نظم یا در نثر که حرف

از حروف معجم یا دو حرف یا زیادت بیفکند مثال از قرآن مجید که در او الف نیست فکر

مثال که در او واو نیست

و بعد ازین چند آیه دیگر است

مرتب که در جمله او نیست قوله تعالی

و کلمه شهادت هم ازین نوع است لا اله الا الله محمد رسول الله هیچ حرف منقوط در آن نیست

مثال از شعر تازی در کتب ادب است که واصل بن عطا از جمله روسای عدل و توحید است

و فصاحتی عظیم داشته اما الثغ بوده است و لثغ آن باشد که حرف را را نتواند گفت

بحکم معنی تکلف آن کردی که در سخن خویش حرف را نیاوردی روزی او را گفتند که در عبارت

چگونه گوید که نیزه بیفکن و بر اسب نشین و غرض پرسندگان آن بود که بگوید اطرح رمحک و ارکب

فرسک و درین هر چهار کلمه راست واصل بن عطا اندیشه گفت الق قناتک و اعل جوادک

همگنان تعجب نمودند از قدرت او بر حذف را و ملکه کردن این خصال خود را مثال حریری که در مقامات

خطبه آورده است و جمله حروف منقوطه از آن حذف کرده است و اول خطبه این است

الحمد لله

الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء الواسع العطاء المدعو لحسم اللأواء تا آخر خطبه و چنین است مثال

از شعر پارسی حذف الف دولت قرینه حضرت تست نعمت نتیجه خدمت تو هر که بصدر

رفیع حضرت منیع تو تمسک کند بعمر مخلد و فخر موبد رسد مثال از شعر تازی بحذف نقطه

حریری است اعدد لحسادک حد السلاح ٭ و اورد الآمل ورد السماح ٭ و صارم اللهو و وصل المها

و اعمل الکرم و همّ الرماح ٭ واسع لادراک محل سما ٭ عماده لا لادراع المراح ٭ والله ما السود

دهو الطلاء و لا المراد الحمد روح الراح مثال از شعر پارسی حذف الف زلفین برشکسته و قد

صنوبری ٭ زیر دو زلف جعدش خط معنبری ٭ دو لب عقیق و زیر عقیقش دو رسته در ٭ نرگس دو چشم و

زیر دو نرگس گل طری ٭ چشم و لب و دو زلفش هر سه شعبده ور ٭ یکدیگر گرفته به سحر و دلبری ٭ خلد برین

شد دست مکه کن بکوه و دشت ٭ صد گونه گل شکفته بهر سو که بنگری ٭ سرخ و سپید و زرد و بنفش و

کبود و لعل ٭ نو نو کرده بر گل صد برگ زرگری ٭ خیره شود دو چشم تو گر بنگری بوی ٭ هر سو که پی

نهی ننهد دل که بنگری مثال از شعر پارسی من گویم خسرو ملک بخش کشور گیر که خلقش بعدل

گزیده خسرو شرق گر تیغش دست دشمن همه بشکست بقصر مجد و شرف دست رفیع

چشم فضل و هنر بدوست قریر
پارسی رقطا ماهی باشد که با او نقطهای چند یکجا بود و این
صنعت نزد ارباب بلاغت چنان بود که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر کلماتی آرد که یک حرف از آن کلمات
منقوط و یک حرف عاطل مثال از قرآن مجید
مثال از شعر تازی حریری
گوید اخلاق سیدنا تحب و بعقوته یلب و قربه تحف و نائله تلف و خلقه نسب و قطیعته تیب و این رساله
تا آخر همچنین منقوط است مثال من گویم سیدنا ذو خلق و خلق و ظرف و نطق مثال از شعر پارسی در جن
عاریست یا جان من کجائی مثال از شعر تازی حریری گوید قلب شوق مقطن بحرب
عزوف عیوف مخلف متلف اغر فریدا نه فاتن کی نوف مثال از شعر پارسی من گویم غم شوخ آن بر صنم
خجسته نهال جان من
پارسی خیفا و دن یکچشم است سیاه و یکچشم کبود و این صنعت چنان بود
در باب بلاغت که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد که حروف یک کلمه همه منقوط بود و حروف
کلمهٔ دیگر عاطل و بی نقطه مثال از تازی حریری گوید الکرم ثبت الله جیشه سعود و اللؤم غض الدهر
جفن حسود که شیمن و این رساله تا آخر چنین است مثال از شعر پارسی چشن ملک بی جد تحشش او جلد
مثال از شعر تازی حریری گوید اسمح فبث السماح زین و لا تخب املا تضیف و لا تجز و دنی نزول

فمن ام

فمن ام فی السؤال خفف مثال از شعر پارسی من گویم زین جا علم شد او بخشش مثال تشیع او زینت
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظ استعمال کند که چون الفاظ را
حروف بصورت نگاه دارد اما نقطه و حرکات را بگردانند ثنا و آفرین هجا و نفرین گردد و این مصحف دو گونه
هست یکی مضطرب و یکی منتظم مثال مصحف مضطرب این صنعت چنان بود که حروف در هم پیوسته
و بجهد و فکرت و طاقت مقاطع و مفاصل کلمات بدست آرد تا تصحیف حاصل آید مثال از شعر
تازی در قسوره ابن محمد فی تنور شم حمد مثال از شعر پارسی تو پسری دیگر بهمن گهر است
این همه را مقاطع و مفاصل کلمات در تصحیف معین و مبین باشد و بجهد و تکلف پیدا باید
آورد مثال مصحف منتظم این صنعت چنان باشد که مقاطع و مفاصل کلمات پیدا باشد و در استخراج
آن بجهد و تکلف حاجت نیفتد مثال از شعر تازی انت سر الناس مثال از شعر پارسی آن کون
منور دست ایضا صدیر پشت الصبا ما در میان دولت نیم انضا فلان تبر زینت مثال
از شعر تازی یا حامل القرآن الصابر انت المحب و التقی الفاخر مثال از شعر پارسی شاعر گوید
خواجه ابو النعم من ای شرف و عز کبر در کوی تو جان بر در مثال من گویم زر تا پار رم بخواهیم

تو تیر برای من بری بر سر گیر مثال شاعر گوید تاج دولت ای جهان بی نظیر از تو غافل تر نباشد هیچ چیز

هست در جهلت بلندی بی خلاف خود چنین باید وزیر ابن الوزیر در میان دولت تو میرزیم :

نار جود چرخ خان باشد محیط بهمنی از بست اندر کوی تو وز جود جود آن کف مطیر تا کمان زرم غزی

بهم مه خانه شد از زخم تیرت چون خمیر شعر عالم کشتی و خصم تو هست : از مذلت سال و ماه اندر نفیر

دشمن تو بخت گیر هست و شود شستا زنگ تیر تو صد بخت گیر بر کلاه گر خصمان تیر ده :

پس تر بی نگاه بی کرم و زیجیره هیچ یک از این اشعار از یک تصحیف یا دو خالی نیست هر چند ابیات

در نفس خویش خوبی بکمال ندارد اما مثال را تمام است و من در تصحیفات مختصری ساخته ام و در اینجا

هم نظم و هم نثر از خویش آورده ام هر که او را بدست آرد بیشتر از تصحیفات او را معلوم گردد   این صنعت

چنان باشد که معنی بیت تازی را بپارسی نظم کند یا معنی بیت پارسی را بتازی نظم کند و من هر دو گونه را

امثال یاد کنم اول ترجمهٔ پارسی بتازی دو بیت ناصر خسرو است و این است کردم فی ملامت

مرد هر خویش را در فعل بد ولیک ملامت نداشت سود ه دار زمانه مثال من آتش آتش

خرم دلی که داشتش اندر میان نبود مثال از نظم تازی ترجمهٔ بیت ناصر را من گویم غدلت رمانی

فی فعاله

مدة فی فعاله و لکن نجا فی لیس یردعه العذل من ضیق صدر الدهر بفضله فضله فطوبی لصدر لیس

فی ضمنه فضل مثال ترجمهٔ تازی بپارسی قاضی یحیی بن صاعد الهروی گوید اقول کما یقول حکیم

سوده و قد سامه حملا لا یطیق و ساصبر فالامور لها اتساع کما ان الامور لها مضیق فاما

ان اموت او المکاری موا ما شیی بالطریق ترجمهٔ این قطعه من گویم من همان گویم که آن آشفته خرک : رخت و میکند

بشمی جانی که چکنم بار گشم ره برم که مرا نیست جز این دو سانی و تا میرم من با خر بنده یا بود راهرا

پابانی   این صنعت چنان باشد که شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر در بیت پوشیده بیاورد

یا تصحیف یا القلب یا بحساب یا تشبیه یا بوجهی دیگر و این صنعت چنان باید که از طبع نیک دور نباشد

و از تطویل الفاظ یا تشویش خالی بود و این صنعت نشاید که طبع نقاد و خاطر وقاد بود و خاطرها

با شخراج آن بیازماید مثال از شعر تازی من گویم در نام برق خذ القرب ثم اقلب جمیع حروفه

فذاک اسم من اقصی من التقلب قربه مثال من گویم در کعبتین ثلاثة ابطال یعرون عنوه :

علی کل ال فیه للمرء فایده بینهم ست و خمس و اربع و عقیب ثلاث و اثنتین و واحد مثال

شاعر است انما المرء مصلوب اسمه بلسان الفرس فافهم قلبه فاذا لم تحلا فاصم سمیه و قل اللهم فاعصم

مثال از شعر پارسی در نام مرگ دیدم دو چشم ماه رو دیبا براو سلب کردم بدو نگاه بماندم
در او عجب که گفتم چه نامی ای بت گفتا کریم راه نگار بار گونه و زان نام من طلب مثال ابو العلا
ششتری گوید در نام علی تیری و کمانی و یکی نقش نشانه نگار و به پیوند بود فارکی بر دنامت
من گر شناسی تمامی آن بت که نخوتش قرین نیست بکشمیر این صنعت چنان باشد
که معما را الغاز نیز خوانند و سؤال گویند و این را پارسیان چیستان خوانند مثال از شعر تازی
حریری گوید و ما ناکح اخت حر او خفیه و لیس علیه فی النکاح سبیل متی یغش یوما یغش فی الحال امه
و ان لم یجد مسا تجد بها عند الشهب تعدا و براو هذا فی الیسول قلیل مثال
هم او گوید در شراب و ما شی اذا فسد تحول غیه رشدا فتوان هو ارق و صفا اثار الشر حتی بدا
زکی العرق و المحتد و لکن بئس ما ولدا مثال عنصری گوید در قلم چه پیکر است زیر تیر پاره تیر
شکل بر وید و ملک گشته بر هست چو تیر نگاه کرید در کالبد نخسد و جان بگداید و در تهان
بارد تیز زهادرات خواطر دهد نشان بسر نشکست زنکلات ضمایر خبر دهد بصریر هر از نبیع
پدید شد او کند تالیف هر انچه وهم فراز آرد او کند تعبیر مثال من گویم در انگشتری چیست آن قد بشکل آسمان

کرار

گرد از آفتاب بدر و گرفته قرار نعمت و محنت است آثارش آسمان چنین تو اثار که خورد و نهان
بر اعدا نگاه و احباب را و به زنهار نا ظلم کار است بی تدبیرش کاشف اسرار است بی گفتارش
زو کی را اشارتست تهنیت زو کی را اشارتست بدار عاشق زار نه و جگر او زرد و چهره
لبان عاشق زار زرد شد تا چشیده شربت عشق خسته شد تا کشیده قربت یار نیست لا غر زیان تن
صنم هست که چگر زده مان نگار نیست بار و چو مار حلقه زده و بدر و چهره چو چهره مار تم این صنعت
چنان باشد که شاعر بیتی یا دو بیت از کس دیگر در میان شعر خود بیارد بجای که سخت لایق باشد
بر سبیل مثل و عاریت نه بر سبیل سرقت و آن بیت یگانه باید که سخت مشهور باشد تا بدو اشارتی باشد
چنانکه شنونده را تهمت سرقت نباشد مثال از شعر تازی ابو احمد عبد الله بن طاهر گوید در انوقت
که پیر شده بود و از اعیان خاندان بزرگوارش جز او کس نمانده دو بیت مشهور عرب را تضمین کرده است
و قائلة و الدمع یسکب مبادر و قد شرقت منه علیها المحاجر و قد ابصرت نعمان من بعد اهلها
منازل موحشات دوائر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر فقلت لها
و القلب منی کانه یخالجه من الخاجعین طائر بلی نحن کنا اهلها فابادنا صروف اللیالی و الجدود العواثر

ولم یبق منا ظاهری مستتر سوای و علی ساسة الملک طاهر مثال من کلام نبی کثیر و عذری فیه
متضح فاقبله فالعذر عند الحر مقبول نثر ان رسول الله وعدنی و لنجز عند رسول الله موئل
مثال از شعر پارسی من گویم و یک مصراع از آن عنصری تضمین کردم توشیح تو آثار فتح و گفت فلک
چنین نماید شمشیر خسروان آثار — این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر در صفت
چیزی مبالغت نماید و باقصی الغایه رساند مثال از شعر تازی سکینه بنت الحسین علیه السلام
گوید در وقتی که زیور دختری خود را کرده بود والله ما البستها ایاه الا لتفضحه صاحب توشید
فی جمالی تیسمو ذلک اقصر من عرقوب قطاة و بعدما کان اطول من ظل قناة مثال نصر بن
حسن المرغینانی گوید وصل کانک فکان اخف علی من جناح البعوض و ادل شیئی علی وجود
و عهد منقوض مثال از شعر پارسی در زبان مردمان است که چون در نکوهش کسی مبالغه نمایند
گویند فلان کس هیچ کس است و چیزی کم و گویند ای سگ و دریغ از نام بر تو مشغول
از نظم تازی امرؤ القیس گوید و این اغراق سخت خوبست من القاصرات الطرف لو دب
محول من الذر فوق الاتب منها لاثرا و ابو عثمان عمرو بن الجاحظ گوید هر که اغراق کند

درین معنی

درین معنی همه عیال امرؤ القیس اند مثال هم او گوید درین معنی و اذا توهمها ناظر کلم التوهم
وجهها مکلوما مثال متنبی گوید کفی بجسمی نحولا اننی رجل لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی مثال عباس خیاط
گوید لابی عیسی رغیف فیه محسون علامة فعلی جانبه لو احد تعیت الکرانه ثم لا ذانک من ضعف
الی یوم القیمة و علی الاخر سطر نسل الله السلامة مثال من رای مثل حبی تشبه البدر اذ ابدا
قد تمل الیوم ثم قد تمل اردافها غدا مثال منجیک گوید آنکه که وصف کردار انگیزد فراخ
باز نهد کام از عمو های قتال شمجایکی بر باید چنانکه بازارد و شزر روی مرد مبارز نبوک پیکان خال
مثال عنصری گوید بهر آنکه همی گرید ابر نیسی همی بخندد بر لاله گلزار مثال
هم او گوید گر حلقه بباید نشستن تو به بیرو خال از رخ زنگی بربایی شب تار مثال
غضایری گوید صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال ورنه
هر دو بخشیده بکام عطا امید بنده نماندی بایزد متعال مثال علی اسدی است از خم سر و دو زلف
عنبر بوییت آزرده شود سی گل خود رویت انگشت نمای عاشقان کوییت ز ترسم که زبان
بیابت اندر رویت — و این فصل شش نوع است جمع شها تفریق شها تقسیم شها

جمع با تفریق و با تقسیم بیان جمع شعها این صنعت چنان است که شاعر دو چیز یا زیاده در یک صفت
جمع کند و این صنعت را جامع خوانند و این صنعت جامع روا بود که مظهر بود و روا بود باشد
که مضمر مثال از شعر تازی شاعر گوید فاحوالی و صدغک واللیالی ظلام فی ظلام فی ظلام درین بیت
شاعر احوال خویش و زلف معشوق و شب را جمع کرده است در صفت ظلام و جامع است
و مظهر مثال از شعر پارسی قمری گوید آسمان بر تو عاشق است چو من لاجرم همچو منش نیست قرار
درین بیت شاعر آسمان و خود را بواسطه عشق در صفت بیقراری جمع کرده است و بیقراری جامع است و مظهر است
مثال هم او گوید گاهی چو روی یار من است گه چو من گشته زار و نزار در مصراع اول این بیت
شاعر جمع کرده است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی و نیکوئی جامع است و مضمر زیرا
که ذکر آن صریحا در بیت نیست و در مصراع دوم جمع کرده است میان ماه و خویش در کوژپشتی
و زاری و نزاری و این اوصاف جامعند و مظهر بیان تفریق شعها این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را
میان دو چیز جدائی افکند بی آنکه جمع کرده مثال از شعر تازی من کلیم ما نوال الغمام وقت ربیع کنوال
الامیر وقت سخاء فنوال الامیر بدرة عین و نوال الغمام قطرة ماء هم از اول بیت جدائی افکنده ام

میان عطای ابر و میان عطای ممدوح باز آن جدائی را شرح داده ام مثال از شعر پارسی
خسروی گوید ابر چون تو گشت نیسانی زر نگابار دار نیسانی او نیز هم از اول بیت جدائی
افکنده است میان ابر و ممدوح پس شرح داده است   تقسیم شعها این صنعت چنان
باشد که شاعر دو چیز را یا بیشتر در بیت بخشش کند و ترتیب آن بخشش نگاه
دارد مثال از شعر تازی ادیب ترک گوید در حق دو ادیب یکی بغایت پست و یکی بغایت بلند
ادیبان فی بلخ لا یأکلان اذا صحبا المرء غیر الکبد و هذا طویل کظل القناة و هذا قصیر کظل
الوتد مثال از شعر پارسی شاعر گوید زبان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی گل است و
دوم سوسن و سیم عنبر و این قصیده تا آخر چنین است و شعرای پارسی خود صنعت تقسیم چنین کنند
تا آخر قصیده این صنعت تقسیم محفوظ بود   جمع با تفریق این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را
جمع کند در تشبیه یک چیز باز میان ایشان جدائی افکند بدو صفت متغایر مثال من کلیم فوجهک
کالنار فی ضوئها و قلبی کالنار فی حرها درین بیت جمع کرده ام میان روی معشوق و دل
خویش در مانندگی آتش باز تفریق کرده ام بروشنائی و سوزندگی مثال از شعر پارسی من و تو

هر دو از گل زردیم چو من از رنگ و تو از بوی

این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت نخستین چیزهائی را بیک جمع کند پس قسمت کند مثال ما از شعر تازی متنبی گوید

حتی اقام علی ارباض خرشنة ؛ تشقی به الروم والصلبان والبیع ؛ للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا ؛ والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا ؛

در بیت اول جمع کرده زبون اعدا را و هرچه دروست علی الاجمال در معنی شقاوت آنگاه در بیت دوم تقسیم کرد در شقاوت و هرچه از آن جمله که چگونه است مثال از شعر پارسی عنصری گوید

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد ؛ علوم را درجات و نجوم را احکام ؛

در بیت حرکات ممدوح را جمع کرده است میان دو چیز حرکت در دادن مطلق پس قسمت کرد دادنها را

جمع با تفریق و تقسیم جمع این هر سه حال بس مشکل است و من هیچ نظم ندیده ام که این هر سه حال را جامع بود مگر یکی از شعرا دو بیت پارسی گفته است این است

آنکه ترا بند کرد و بنده تو نیز بندی کرده است نه پدید و نه پنهان ؛ بند تو از آهن است و

بند من از غم بند تو بر پای و بند بند ات بر جان من ؛

در این دو بیت نخست جمع کرده است میان معشوق و میان خویشتن به بند کرده شدن باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده است به پیدائی و پنهانی باز در بیت دوم تقسیم کرده است که هر که بند کجاست و چگونه است

بیان تفسیر جلی این صنعت چنان بود که شاعر لفظی بگوید مبهم که بتفسیر حاجت باشد پس بوقت تفسیر کردن همان لفظ را باز آرد و تفسیر کند مثال از شعر تازی من گویم

یحیی و یردی بجدواه و صارمه ؛ یحیی العفاة و یردی کل من جحدا ؛

یحیی و یردی که در مصراع اول گفته شده است دو لفظ مبهم است و در مصراع دوم آن هر دو لفظ را اعاده کرده آمد و تفسیر گفته شد و این صنعت را تفسیر الظاهر نیز خوانند مثال

فیا من کرید یعطی و یمنع ؛ یعطی المال زائره و یمنع الجار من ذل و ارهاق

مثال از شعر پارسی عنصری گوید

بیابد و بگشاید و بستاند و بدهد تا جهان بر پای باشد ؛ شاه را این چار کار ز آنچه بستاند ولایت و آنچه بدهد خواسته ؛ آنچه بیابد دست دشمن آنچه بگشاید حصار ؛

تفسیر خفی این صنعت چنان باشد که الفاظ مبهم را که بتفسیر محتاج باشد وقت تفسیر کردن باز آورده شود و پوشیده گذاشته آید محمد بن عبده گوید

به همه فام گیتی و هر جا سرد

دل چگوی و بستن بر همی تو خشند و همی تا خشند همی سوزند و همی سازند مثال عنصری

گوید چنانکه مثبت نگاری چو تو دیگر نبود چو من صبور و چو من زار و اربربائی تر او گن

ری و خواجه رئیس بجهان بحسن و مهر و سعادت ندید همتائی این صنعت چنان

باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم لفظی آورد که از آن لفظ بکم فزا اعراب بگردانی از مدح بهجو شود مثال

از نثر تازی امة معذب الکفار و محرقهم بالنار و درین نثر حرکت ذال معذب را و را محرق را که بکسر خوانی

عین اسلام است و مجاشبا اگر بفتح گوئی محض کفر گردد مثال از نثر پارسی فلان پیوسته در کار

زار است اگر را کار زار را بسکون گوئی وصف شجاعت است و مدح بود و اگر بکسر گوئی ذم شود

مثال از شعر تازی من گویم رسول الله کذب الاعادی فویل ثم ویل للمکذب اگر کذب را بکسر ذال گوئی

مدح رسول الله صلی الله علیه و آله و اگر بفتح گوئی العیاذ بالله ذم است مثال از شعر پارسی

شاعر گوید نحن مر سر ابکند تاج دار همو مر سر را کند تاج دار اگر درین مصراع جیم تاج را بکسر خوانی

گوئی مدح است و اگر بکسر گوئی ذم سخن گردد فرق است میان ردف و ردیف

ردف الفی یا واوی یا یائی باشد که پیش از حروف روی آید چون نار و یار و نور و دور و سیر

زنجر

و نیز بود دانستن این علوم بعلم قافیه تعلق دارد و ردیف کلمه باشد یا بیشتر که بعد از حروف

روی آید در شعر پارسی و این شعر را اهل صنعت مردف گویند و تازیان از ردیف بیت کم کسی

از محدثان بتکلیف بگوید و فخر خوارزم محمد بن عمر الزمخشری را قطعه دیدم تازی دیدم که خداوند

خوارزم شاه انسر را انار الله برهانه مدح گفته بود و لقب معروف او را ردیف کرده بر مثال

عجم بیت الفضل حصّله علاء الدول و المجد اثله علاء الدول مثال از شعر پارسی من گویم نظام

حال زمانه قوام کار جهان تمام گشت باقبال شهریار جهان مثال هم من گویم بار بهار

عیش مهیا کند همی اسباب صد نشاط مهیا کند همی و بیشتر اشعار عجم مردف است و قوت

طبع شاعر و بسطت او در سخن پیوستن ردیف خوب ظاهر گردد و این کلمه ردیف را بعضی از اهل

صناعت حاجب خوانند و شعر مردف را محجوب گویند و بعضی گفته اند که حاجب

آن کلمه است که از پیش از قافیه در هر بیت بیارند چنانکه ردیف از پس از قافیه مثال

معزی گوید ای شاه زمین بر آسمان داری تخت سست است عدو تا تو کمان

داری بخت همه سبک آری و گران داری لخت پیری تو بدانش و جوان داری بخت

لفظ داری ازین دو بیت حاجب است که در هر مصراع باز آمده است و لفظ خرت و بخت و لخت

قافیه اند و این دو بیت محجوب است بقول این جماعت   این صنعت چنان

باشد که شاعر چیزی را آغاز نهد تا الفاظی که مردم پندارند که هجو است پس استدراک

کند و مدح باز آید مثال از شعر تازی لا یقبل البشری ولکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان

مثال از شعر پارسی اثر میر نخواهم که بماند بجهان میر خواهم که بماند بجهان در اثر مثال

اندر بزم و بر بزم نخواهد رمی در خانه تو و در قدح پیش تو می بیرون کشم و پاک کنم اندر پی

از پای تو موزه از بناگوش تو خوی   و نیز دیگر می نیست که اگر شاعر این طریق نسپرد

و این اسلوب نگاه ندارد بهتر باشد زیرا که با استدراک کند و بمدح باز آید پیش ممدوح

فعال بد ناخوش کرده باشد و لذت سخن ببرد   این صنعت چنان باشد

که شاعر ابیات خویش پر حکمت و موعظت و شکایت روزگار گذارد مثال از شعر تازی

متنبی گوید

متنبی گوید والظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعله لا یظلم ومن البلیة عذل

من لا یرعوی عن جهله وخطاب من لا یفهم مثال هم او گوید لولا المشقة ساد الناس

کلهم الجود یفقر والاقدام قتال انما النفس من ترک القبیح به من اکثر الناس احسانا

و اجمال و متنبی را درین باب ید و بیضا بوده است و طریقه زهیر اسلس ادب

ترک گوید اذا ما رمت طیب العیش فانظر الی بابک تا سومک خلا و خفض رتبة

و اذل قدرا و انکد عیشه و اقل مالا مثال ابو سعد سلمی گوید من الناس من یلقی

المزید علی النهی ویحرم ما دون النهی فتامل شیئی لکما الحکمة و اوفر زیاده و توفیق

بسم الله فی الف الوصل مثال عنصری گوید بر خرد خویش تهمت نتوان کرد خویشتن و

خویش را درم نتوان کرد دانش و آزادگی و دین و مروت این همه را خادم درم

نتوان کرد قانع بنشین و هرچه داری بپسند کازادی و بندگی بهم نتوان کرد

مثال کمالی گوید زین سپیدی کین روزگار با من کرد سیاه عارض من یک بروزگار

گرفت سوار بود جوانی شتاب کرد و برفت ز گرد موکب او عارضم غبار

گوش مثال مسعود سعد گوید تبارک الله این بخت و زندگانی بین که تا بمیرم زندان

بود مرا خانه چو شانه شد جگرم شاخ شاخ از آن حسرت که موی دیدم شاخی سپید در شانه

هم او گوید تو آن شاخی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل که یا رب عاقبت محمود گردان این صنعت را

ارباب صناعت چنین شرح کرده‌اند که معانی بدیع باشد با الفاظ خوب نظم کرده

از تکلف و تعسف نگاه داشته و من میگویم که این از جمله صنعتها نیست بلکه خود سخن فضلا

و عقلا در شعر و نظم چنین می‌باید و هرچه بدین گونه نباشد سخن عوام باشد و انجمن را نشاید

اما مثالی چند از آنچه قدما در کتب خود بیاورده‌اند بیارم مثال از شعر تازی متنبی گوید

در جمع میان مدح کافور و مدح سیف الدوله فراق و من فارقت غیر مذمم و ام و من یممت

خیر میمم هم متنبی راست ترحل حیث تجلی الانوار و اراد فیک مرادک الاقدار

و اذا ارتحلت فشیعتک سلامة حیث اتجهت و دیمة مدرار مثال از شعر پارسی رودکی گوید

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر بنده دستم که بروز فراق

از همه

از همه تن یار دلم بود و بس این صنعت چنان باشد که شاعر در قیتی از چیزی تکلف نماید

مثال ادیب ترک گوید یا شمع الضحی بلا انطفا و یا بدر الدجی بلا محاق فانت البدر

ام هی استعاض و انت الشمع ام هی احتراق مثال عنصری گوید نیستی پروانه زآتش

چرا غلطی همی نیستی پروانه گرد شمع جولان کنی مثال من گویم من چه دارم که گویی آب در دیده

همی گر تو داری چاه و دایم در زنخدان ای پسر این صنعت چنان باشد که شاعر در شعر

دو صنعت بیارد یکی علت دیگری و غرض او خود یاد کردن آن دو صنعت بود اما برین نیکو

یاد کند این صنعت را تا لفظ زیباتر و بدیع‌تر بود مثال از شعر تازی فخر خوارزمی گوید فلان خال در

العذار فی صحن وجنتی فلا عجب و سمه مزین الالهی بر رخسار خویش اثبات کرده است

شعرها بدان علت که ممدوح او ابر بارنده بود و ابر بارنده علت وجود شعر بود مثال

عنصری گوید زبهر آنکه همی گرید ابر بی‌سببی همی بخندد بر ابر لاله گلزار درین بیت گریستن ابر را

بی‌سببی علت خندیدن لاله و گل ساخته و این صنعت مستعمل بود و در پارسی و تازی بسیار بود

و این بیرون از این جمله است که یاد کرده آمد مدح و بدیع و مدحت آفرین را

خوانند هجو و مجاز و نفرین را — صفت حال معشوق و حال خویشتن در عشق و دوران و نسیب و غزل
نیز خوانند اما مشهور و مستعمل میان مردمان آنست که صفت هر چیزی که کنند در شعر و هر حال
که شرح دهند الا مدح ممدوح آنرا تشبیب خوانند — تپی را گویند که در هر دو مصراع آن قافیه
نگاه داشته باشند چنانکه ابیات مطالع قصاید — دوتپی را گویند که مصراع سیم از قافیه
نباشد چنانکه رباعیات — پای گردانیدن نغمه باشد اما شعرا ترجیع شعر را خوانند
که خانه خانه گویند هر خانه مخالف خانه دیگر و هر خانه که تمام شود بیتی یگانه بیاورند آنگاه خانه دیگر شوند
و این بیت یگانه را بیت ترجیع خوانند و این بیت یگانه بر سه نوع است یا یک بیت بود
معینه که در آخر هر خانه همان بیت آرند یا بیتهای مختلف بود و هر یک قافیه دیگر یا بیتهای بود همه یکقافیه
بعد ابیات خانه ترجیع چنانکه اگر ابیات یگانه را جمع کنند خانه گردد — پارسی عکس
باشگونه کردن باشد و شعرا عکس شعری را خوانند که مثال آوردم مهری داشتم ازو بهر مهری
پسری چنانک پسری نبود هرگز هرگز نبود دیگری چون او و چون دیگری نگاه کردم
کردم آنجا سفری بی وی و سفری — سفری کردم وقتی بهری — بهری کردم وقتی

سفری

سفری — پارسی گردانیدن باشد و شعرا تپی را گویند که از هر طرف آغاز کنی بتوان خواند
و این بازی کودکان است مثال این است — شعر را گویند غم عشقت مرا کرده
بر این حالت نگارینا که در یک بیت لفظی بگویند و در بیت دیگر باز همان لفظ را ذکر
بکنند مثال از شعر پارسی عسجدی گوید باران قطره قطره همی بارد ابر وار هر روز
خیره خیره از این چشم سیل بار زان قطره قطره باران شود خجل زان خیره خیره
خیره دل من بیچاره — و بعضی گفته‌اند مکرر آنست که لفظ قافیه را دو بار گویند مثال
من گویم زهی مخالفت ملک تو خطا خطا زهی موافقت صدر تو صواب صواب
ممتنع مثال فرو در نظم و شعرا الفاظی را گویند که گفتن مشکل باشد و مردم یکدیگر را بآن
امتحان کنند که دو بار یا سه بار بتوانند گفتن خواجه تو چه تجارت کنی هر کس سه بار بگوید
بیکدم زبانش در پیچد — ضد ممتنع سهل است یعنی گفتن آسان و روان باشد
شعر یا خطبه یا نامه بی اندیشه انشا کردن باشد و شعرا بدیهه نیز گویند — فکر و اندیشه باشد گویند
فلان شعر بروّیت گوید نه بدیهه یعنی باندیشه گوید نه بشتاب — تمام شدن باشد

درشت شدن و شعر جزل آن شعری گویند که الفاظ او قوی باشد نرم شدن

و منقاد شدن باشد و شعر آن شعری را سلس خوانند که روان و مطبوع بود و گفته اند

که آفت جزالت تعسف است و آفت سلاست رکاکت شعری باشد

که آسان نماید اما مثل آن دشوار بتوان گفتن و در تازی امیر ابوفراس و بحتری راست این جنس

و در پارسی فرخی را و فرخی زادمی بر لفظ فرخی کتاب را تمام همیشه روزگار شاه اسلام

فرخ و همایون باد حسب الحکم سرکار عظمت مدار خداوندگار اعظم آقائی وزیر لشکر نصرت اثر

دام اجلاله العالی در کتبخانه سرکار عنوان جوانی که اوقات صرف درس و مشق میشد و هوس ظاهری

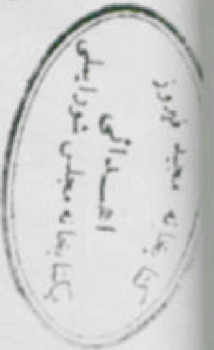
و باطنی از همه بابت متجسس بود و بهیچوجه افسردگی حاصل نبود تماشا لالا مرو بهکتاب این کتاب حدائق السحر مشغول

گردیده و در رشته تحریر در آمد امیدوار چنانم که مطبوع طبع سرکار

خداوندگار معظم الیه آید کتبه العبد المذنب العاصی

موسی نوری بتاریخ شهر شوال

سنه ۱۲۶





ناظم العوالم بدیع المناظم احتبس الهواء و احترس السماء و اتخذ علیه لبث
ثم استوی و جلس ثم تنفس و بعث من ثم هواء ثم تقطّر الهواء اس استوا السماء
و مخارج الصفات بکلمات تامات فرکّب الکلمتین اولهما بسیطه و حیز نما
محیطه و حصار تا مطلع القصاید امکان الوجود و مقطع المواد قطعات شهود
ناظمی که بمقیاس قیاس و مقیاس اقتباس نخست شاهدان کثرات
معانی را از مطلع نزول امکانی تا مقطع صعود انسانی در بیت وحدت و مساوات نشست
و الله مضامین رنگین ترکیبات هیولانی را در بحر بسیط سیر نمود و هر یک موجود جمیع

از یکدیگر

از یکدیگر ممتاز کرد پس باشتات تجلی و انفعالات فعلی از امری شاذ مجردی الاحد
مصدر خماسی و رباعی و ثلاثی طبایع و ارکان و موالید شد و مطلع
ترکیبات مسدس جهات مخمسات جواهر معقوله و نفوس مرتبه و معاجیم کلیه
و اقطار جمیع آفاق مایه نظم یافت و حسن ترجیع مرکبات مقطعات
محکمه قوای باطنه و حواس ظاهره و اصول عقیده و فروع شرعیه احکام
فرعیه موقوف ماند و ثمر آثار مربعات مثلثه و مثلثات مربعه فلکیه تشبیهات
ربعی و تقطیعات عروضی و مخلصات اشراعی و زحافات انقلابیه مفهوم گشت
شهود ازواج مرکبه وجود مفردی بسیط را دلیل آمد و صعود و نزول مرتبه و رود
بحری محیط را سبیل پدید شد تا قیاس نیستی [illegible] بود علی کل شیء شهید
در داده و اجزاء کل قریب شد و بعد فلک بر اثر جنبش برهمی خویش افتاد زمین را
ره پستی در پیش گرفت از عقده دو حرف عقدها در دل صدف بست
و از انقصاد و فساد امواج رطب اللسان شد و با همه شور [illegible] ادای ثنایش را

عذب البیان کوه با همه سنگدلها از مهرش با دلها پر شرر پا بسر آمد بجستجوها
جامد آمد و هی تمر مر السحاب و دشت با جمله ساده‌دلها از خار خار مهرش خار زیر سینه
و خاک بر سرها گل من عجائب خواب سیل ذیل طلب از پی نیل گرش بر کمر بسته کوه
بکوه از سر شتابان است و لسان فسان فسانه ذکرش را تر زبان و ترجمان
همانا لعل ناب بخون دل در نوع خویش کامل آمد لعلیه تنذکر و یاقوت در خوشاب
از جوان مهرش حاصل فایه یصفی و ینیر مشی بدایع صنایع صور چون از تلفیق تام
و ناقص انواع این تجنیس که مطلع آیتش تراکیب شهود بود طبع جامد را
جلوه گر یافت از انشاء صورت نبات تجدید مطلعی مشحون به نکات شیرین
و بدایع رنگین پرداخت طفلان بهار تقدیس وجودش را اوراق شکوفه
از سر گرفتند تا شجر پر ثمر سبق جودش از بر خواند صنوبر تا بر اسرار بهوایش ره
برد پیکر دل برآورده بگفت مبادا ابر کرم ایکاج دل آزاد زیادش
و سرو بر سرها معین مهرش دل از دست داده از نجودی پای در مصرع

جویبا

جویبار نهاده با شاد و انشاد این مصراع میسکر مصرع یادش داد دام
دل ما که باشم شاد از یادش از منطق پر زبانها اوراد سوسن و صحف
نهانها اکمام سمن در دبستان چمن شور گل مترقی سمع و صبا منترق زق
منشور لاله از ساقی الا انه الخلق پیاله لبریز ژاله داشت و بنفشه از مداد صبغة الله
بر الواح سبز املا تهلیل را خطی بغیر نگاشت فشد فروع و اصول اربع
فصول درین جنس ترتیب صورها چند دیدها معنی به پیکری چند
از روان عاطل به مظهر مضمرات غیبیه‌ها به از ظهور و شهود خود غافل به
مجتنبات اشجار خام و لاله را باده بیهوشی در جام سرور پای طلب
در گل و شمشاد را طبع بر عوث مایل خط بنفشه لا تقرأ و اوراق گل لا تکتب
نسرین را چه در گوش و سوسن ده زبان خاموش دیده نرگس نابینا
و دل صنوبر کاقند تهم بهوا در انشاد مطلع ثالث از اشباع حر
نبات طبع را روان کرد و صور را از اثر این قلب با ظهار جزئیات و

وجها کلیات با معانه مدغم آرد و بسیط این مرکب را نادی نکهات
نباتی و جمادی و مبادی حرکات و اصوات ارادی ساحت ازتسبیح قطعات
طیور طیس و تقیض ذباب و عقاب و سجع و نعیق قمری و غراب و هدیل حمام
و صداح دیک شهدت بان لا ند له و لا شریک و از تصویت وحوش
و انعام و سباع و هوام زنب رنگ و صهیل خنگ و زئیر شیر و زفیر
حمیر و فحیح مار و دبیب مور دلت علی انه مار الیه الامور مطلق انواع را در این
سلسله مقید بخواص حواس دید و از تتمیم اساس حماس این خماس را
بر ناقص یافته اغاز انشاد مطلعی نمود که تخلص تشبیب را شاید و مخلص ترکیب را
جامع آید نفس حیوانی از حرکات نفسانی بشرفات انسانی شتافت
و بمرتبه حافظ سوابق آثار و مرآت لواحق اطوار گشت به نسبی نیکوان که با دل
سنگ عارض گل رنگ نست و با چشم نرگس و قامت سرو نگاه غزال و خرام تذرو
و با طلعت مهر کین فلک دارند و با خلقت بشر خوی ملک پس از تصنیف

این فصل

این فصل و تصحیف آن تحریفات جناس و تطریفات حواس و استخدام
ملکات و استدراک التفات و تذییل اشارات و تخییل استعارات
کلامی جامع ارسال مثل و مراعات النظیر پدید آمد و توام موجب تسلیم
و تخییر مراجعه فصل و وصل و تردید عکس با اصل مناسب افتاد و از نشر
شهوات خطوات نفس در نزاهت این ترتیب بهوات هزل و لعب
ملفوف گشت و تتمیم حامله و تکمیل مقابله و انجام رجوع و تلمیح ایتلاف در تشریع
این سجع بتفریق جزوی و الحاق کلی محصور و بنفی شئی و ایجاب آن موقوف
ماند و تکیه بر الواح احوال ما ملاء املا آیت ذرهم فی خوضهم یلعبون نگاشته آمد
عاکفان در مسجد و راهبان در دیر طائفان در وقوف و سالکان در سیر
عاشقان با یار و زاهدان با غیر اختصموا و باتوا و هم نیام و وجدوا فقالوا
و ذاک منام فهم حیسوا و ماتوا کالنیام منایا هم منام فی المنام پس
در آمیزش نور تجرد و ظلمت ماده که قران فجر و فرقان صبح از الواح

آن آیتی است خروس آسمان پرواز هوش بخروش شعر طلع الصبح و
فاضت الانوار، یکی از خفتگان نشد بیدار، و فرخ فرخ نفس که از بیضه بیاض
طایر ریاض پر گشاد در آشیان طبع بحکمت دهر بوقلمون سر بر کرده و بر
ترتیب ترکیب از قدر و نشو و حیات و نطق مناکب اربع آورده بود بصفیر
جذبات رب قوادم علم و عشق و شوق و طلب باز و بجناحین اطمینان
و رضا در فضای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پرواز
گرفت عقول رضیه و ارواح مرضیه در روضات قدس
و مقاعد صدق تمکین علیها متقابلین آرمیدند و نفوس مغلوبه و اوهام محجوبه
با طبایع و ابدان محجوبین فیها غافلین شمول فیض ربوبیت عموم مربوبین را
مستلزم اسباب محجوبین شد و عدم قابلیت مخاطبات بالا و مکالمات جبال الحکم
حصر و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا موجب
ارسال رسول و انزال کتاب گشت و اختتام ختمی الهی مثنی اصبح نوره

للکمات مطلعا و اسمی ظهوره لا انسیا منقطعا بلغ ما بلغ فبلغ رسالاته و لکتاب
فصلت آیاته علیه و آله صلوات الله و تحیاته و در زمره احباب و جمله
اصحاب آن قاید طلاب هذا علی اسبقهم و اشفقهم و اشجعهم و اورعهم و
اعلمهم و اکرمهم و اعدلهم و افضلهم و اقربهم و انسبهم و اتقاهم و ازکاهم و اولهم
فمولیهم اعلی العلی بما روی الذاکر با انس انی انا سنا با العیان علیا
به جهلوا و جدا به فقد واخرنا بما زعموا لمعا برهان و له علیه سلام الله ما طلعت
طالعة و لمعت لامعة خطب فائقه و ابیات رائقه و با تکمله ساکنین سواد
بیضای معانی را با بازلین بیضه سودای جمانه سودای سر زمانه
جز بر جمانه نخن و زربانه قلم صورت نبندد شعر فی القلب منه دفائن و کنوز
و ودائع مخزونه و رموز، ابوابها الافواه ثم مفاتح من الالسن نطقت
و انت تقول، در رتبت علی الصماخ و اما کشف و ستر بله و حزوره
قلمی اقیم لنظمها لکنه بمطلی و کفی قاصر محجور زبان در وادی شوق جاری د

عطایاست و دریادلی وصل کلید عطایا را سبب عقل را در تعیین اوقات
ناموس دیر است و سالک شرع را جرس و ارمودار طریق تیسیر مجره
قهر را از زبان زبانه و چهره مهر را از بیان ترانه اگر باعث جسم و جان داور زمین
و آسمان است بیان کاشف فرمان اوست و اگر مبعوث بر انس و جان
خاتم رهبران است سخن حجت و برهان او و اگر سایه یزدان ملک ملک نشست
این همایون نسخه دیوان او : روشن بود این سخن شکی نیست خورشید
جهان بجز یکی نیست : و اگر بر گونه نظری آشکارای خاوری در چاربالش
رابعة النهار پوشیده ماند دیده وران دانند کافتاب پی سحاب است
و آسمانی پشتاب بسط حلمی محیط علم شمال عزمی تیز رزم سه رایتی مهرآیت
سپه رای سپهر توان قهرمانی مهرروان جواد خلقی که جواد جودش را جیاد
امجاد و اوغاد همواره کام سپار است راد طبعی که رود کرمش را از سرود
مراد جویان پیوسته جشنی بر کنار دایه زمان تربیت طفل عهدش مهد امان گسترده

وسعدس

و بتعدیش شیر عدل را با شهد فضل قرین آورده جلال مهر و ماه از پای آسایش
نوشش اوست و قصهٔ نوشیروان افسانه گوش او با طلعت منیرش
منطق الهام نظیرش چون در چشمهٔ آفتاب آب حیات و در آینه ضمیر بینش
عکس رای اسکندری نمودار نقش ظلمات سلیمان را در هوای پایه تختش
دست بر باد است و حکایت جام با روایت دستیش نقشی بر آب
جم را اگر چار سر شید است در سایه اوست و فریدون را فری دون
پایه او شعر فرو مانده ام خیره در کار او : چگویم که باشد سزاوار او :
اگر ابر گویم گهربار داو : اگر چرخ گویم درنگ آرد او : اگر بحر پیدا نشد ساحلش
با گر کوه سنگین نیامد دلش : اگر مهر زیباتر آمد بچهر : اگر ماه از وی ضیا
دیده مهر : اگر شاه بر روی سزاوار نیست : و زین برترم جای گفتار نیست
اینک صریر خامه از پی ذکر نام همایونش با صفیر ملک پیوست و اجزای
نامه با اوراق فلک مجامع ملکوت را گوش بر آواز این سرود است

ومنطق قدسیان آماده تحیت و درود در کیش جودش بر منتظران حرمان

مأمول روا نیست و مسؤل ناقابلان مقبول فبها انا اخبروا قول هو الملک

المؤید المجید و الملک المؤید المخلد شاهنشاه یگانه خدیو زمانه خلد الله سبحانه ملکه

وسلطانه السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان بن الخاقان

بن الخاقان ابو الفتح و النصر و العلی محمد شاه قاجار که تا فلک

از سپکر مهر عالم آراست و شرر از بخار آتش کارا طلعت فروز

آتش برفراز کاخ خسروی افروخته و دل خسروان از حسرت جاهش سوخته

باد بار زاغ قلم را آهنگ کدامین گلشن سخن است که بتأثیر اندیشه

هوایش از عبارات رنگین پر طاوسی آورده و از صفیر صریر بار نشاط آهنگی

کرده که بطلب روایت جو پارش را چشمه ظلمات سپارد و گاه

از پی حکایت هوایش از منقار مشکبار دامان صفحه را غیرت صحرای ختا

دارد گوئی صیادی است که در گذرگاه طایران معانی از نقاط منضود

وکلمات

وکلمات متسلسل دانه و دام نهاده یا مشاطه که بآئینه داری صفحه عارض شاهدان

مضامین را با خطی عنبرین و خال مشکین نمایش داده است یا مجنونی

بیاد لیلی اشک افشان سر در بیابان است همانا خامه گوهرفشان کسودای

ابکار افکار شهریار کامکار در اطراف نامه از سر شتابان است و ل

سینه چاک تهی مغز از کار پرده گیان نغز آگاه گردد و دوزبانه سیاه کار را

در خلوتسرای راز روشنان کجا راه باشد همان به وادی عجز را با قدم

اعتراف پوید و از گفته نشاط گوید املکت اذ تکلمت مالک کل ملک کلام

تملکت اذا تکلما و اعرضت اذا تعتبا لی کلام مالکی لا تعتبت اذا تضرعا

و در دار الضرب براعت نقد این گفته را نیز قلبی مصنوع باید و تصرف

قلب بیچاره روی از بساط مقال بر تابد و تشنه کامان زلال مقصود

از شروع در روایت اشعار آبدار بمشرع معهود رساند و تصنیف این کلام

معجز نظام را در عهده ظهور و ذمت وضوح ماند کافتاب آمد

دلیل آفتاب و نخست قصاید همایون را که فراید قلاید فصاحت و بلاغت
است قرطه مسامع قدسیان نبازد دیباچه غزلیات
مطلع هر کلام برعایت نظام نام ناظمی سزد که ابیات موزون بروج
فلکی را از تشبیب ربع تا تقطیع حرف با حسن تقابل و تناسب بقفای
یکدیگر ردیف آورده و بتلفیق ادوار و توشیح انوار از تجنیس اختران
و ترکیب روشنان بوجهی بدیع و نظمی ظریف مرصع و ملمع کرده در مسدس
جهات و مربع ارکان تشابه اطراف و مراعات نظیر شواهد قصائدشان
شبه و نظیر اوست و در مثلث تراکیب و مخمس حواس جمع اضداد
و تفریق انداد باثبات و تقدیر او ما بین دفتی ازل و ابد از کلمات وجود در صفحات
شهود و ظهور هر انچه موجود و مسطور آید تفصیل دیوان افعال و آثار او و حقیقت محمدی
و ذات مرتضوی خلاصه اسما و انتخاب کلمات اوست و بعد
گوهر تابناک این معنی آویزه گوش خازنان گنجینه بلاغت و جوهریان

رسته فصاحت باد که لآلی شاهوار این سفینه مستطاب که بحری است
مشحون بانواع جواهر آبدار و قشر غزلیات انتخاب نسخه آفرینش
شاهبیت دیوان منش است که عدل کاملش میزان احتساب
و انصافست و جود وافرش بحر مکارم و الطاف سلطان المشتری قدر
و برهان الخواقین خلیفة الله فی البلاد و ظله الظلیل علی العباد السلطان
لازال نظم مدته الطویلة مصروفه برد العجز الی الصدر و اعلام شوکته بتحلیله ملفوفه
نشر الفتح و النصر وجود خصمش از بسیط عالم مقطوع و مکفوف و مراد
دشمنش از دایره حصول عنوان ترکیب بند مطروح و محذوف باد
این ابیات دلفریب لآلاچند است که بنظم ترکیب بند عقد ترتیب
یافته و با طاوسان ریاض دلبند که باغبان فکرت همایونش
از فضای خیال بگلزار صفحه باز داشته و تا بار هوای پرواز نگیرند
از رشتهای گوهرین پای هر یک بندی گذاشته است

طرایف منظومه و لطایف مرقومه این صفحات نافه نافه ابیاتیست
که غزال فکرت خسروی به جستجوی آن شبخوری عذب الزوی در مصارع غرا
غزل جسته جسته ریخته و یا فرایدی است که در تلاعب ملاح معانی و صحاح
الفاظ از قلاید بحور نظم گسیخته مجملا هر فردی در بدایع لفظ و معنی فرد است

عنوان   وهر بیتی حجلت ده حجله عید   رباعیات

ارباع این چمن بدیع ریاض سبع همیشه ربیع است رشک از مربوعات
شمع طبعی است که در رباع براعت مربع نشین چار بالش براعت
و بلاغت است عنوان پیشه بر متون این صفحات ظهور معانی در نقوش
بدان ماند که مرآت اسکندری نمودار رشحات حیات در ظلمات
آید و یا بر رخسار سیمبران ماتم زده در خم گیسوان پریشان قطرات عبرات
عنوان مقطعات   این بوالعجب نقش کلک تازه و نوی طیر بخش خامه

سحر نگار

سحر نگار مانوی مقطعات دری است بسلک مثنوی پرورده طبع بحر
محیط خسروی که در قصور جنان خیابان زیور تماشای عذار حور است
و در صوامع اذکار و مجامع سماع مثنویات شفاه و اسماع را ثانی
مثانی سبع و مثالث سرورخانیه دوان همیون اختتام این نامه
همایون که بنام خداوند آغاز و انجام افتتاح یافته جز باتان
متمادی از شکر نعم بی پایانش شایسته نیست فحمد الله ثم حمد الله که مانند گانرا
در سایه عاطفت شاهنشاهی شرف استظلال داد مصرع گو چو در صورت
معنی پادشاست و در بساط افلاک ذروه از قدرش بی خبر نیست
و در بسیط خاک ذره از جودش بی اثر از میزان عدلش بهر کس
قسطی رسیده و از نیران قهرش هر ناکسی بهری دیده رایش
با پرتو آفتاب بهر بوم و بر تابان است و عزمش با باد صبا بهر بام
و در شتابان است که وصفش ندانند یا مدحش نخوانند و لا از آنجا

که این پادشاه آگاه را چونانکه در عالم آب و گل کاخ سلطنت بی قصور است
در ملک معنی و دل نیز قصوری بی قصور و خاصان آن بارگاه را بدین
پیشگاه راه نیست و محرمان آن کارگاه هم ازین کار آگاه نه بیت
جهانبانرا جهانی دیگر است این ÷ زمین و آسمانی دیگر است این ÷ بهارشرا
زیان از دی نباشد ÷ شرابش را خمار از پی نباشد ÷ بگنج وی فنارا نیست
دستی ÷ که هرچه افزون دهد افزونتر استی ÷ در آن گیتی که ملکی پایدار است
شهنشه باج گیر و تاجدار است ÷ بسر تاجش ولا از کوه خویش ÷ بستاند
باج لیک از کشور خویش ÷ بدرگاهش کسی را راه باشد ÷ که با وی خاطری
آگاه باشد ÷ از آن دریا که غواصش ضمیر است ÷ در آن ایوان
که از فکرتش سریر است ÷ چو خواهد طبع شه گوهر برآرد ÷ چو خواهد رای
خسرو پا گذارد ÷ بضبط گوهر گنجور گردد ÷ بپای دست او دستور گردد ÷
نه هر کس درخور این کار باشد ÷ نه هر سر لایق اسرار باشد ÷ و ازین روی

ضبط

ضبط دقایق افکار حقایق افروز را که مفتاح کنوز رموز است لازم افتاد
که در خاتمه ابیات عقدی از جواهر نکات و لآلی حکم باهرات که در مطاوی
مقالات طیباتش بسلک اشارات و عبارات پیوسته است
زیور صدر تحریر و تقریر آید تا دیوان عام راستی خاص و خلوت با اختصاص باشد
و ازانجا که دقایق این حقایق را شماری و بحر فکرت همایون را کناری نیست
از مقاصد مختلفه بنکته چند اشعار رفت تا هر که را گوش بر آواز هوش است
و لب از شرب سروش داند که این نغمه از کدامین زخمه خیزد و این نشا
از کدامین جرعه این قطره را بحری ژرف است و این رشحه را ابری
شگرف وهی بدین برهانست شهودی بر وجود واجب الوجود که بتقریره
الاشرف جدو انجد و و الفاظ بالفاظ املا میشود گاهی خاطر اشرف را
حالتی دست دهد و بجانبی التفات آرد که نخست ندانم بلغت کیستم همی پنم
بذات حق تقرب جسته ام که در وی جز ذات هیچ نه بینم و ویرا امکانی دون

مکان و زمان غیر زمانی اختصاص شوانم داد مرا و را از حالات خود چیز باشم
و بر هر چه در حیز امکان محیط و قدیر پنسم زیرا که از و درخواست حاجات کنم
پس گویم که او وجودی است واجب فی عالم و قادر بیرون از حد و زمان
و مکان است و صانع و پروردگار جهان و جهانیان پس ان
اشتغال بدن بنفس نفس در بدن مانند شمعی است در فانوس که نخست
بران پرتو شمع تابد و از ان بر مجلس جمع اکنون تر نور است
و اگر نور از ان باز گیرد خود تیره تر شود و را در باطن بر قوی و اعضا باشد
اشرف و اقوی از ظاهر و لی اسباب ظاهر آثار باطن را مانع است
و نفس بدن را تابع چشم جسم حجاب چشم جان و گوش تن پنبه
گوش روان لب منطق روح را بندی است و دست بر بازوی
دل کمندی پا در قدم عقل سنگ است فی نام بر تخص معنی تنگ
باطن را قوتی بایست تا اسباب ظاهر را مقهور شواند و از مقصد

مقصود

مقصود خود دور نماند بلکه بگفته طریقه پادشاه در مقابله شمس حقیقت مرآت
مصفی که انوار فیوضات الهی دران تجلی نماید و از ان بر اعیان ماسوا منعکس آید
و لا انعکاس فیض فی مواجهه صورت نشد و مواجهه نفوس مرنفس
اقدس را عبارت از خلوص ارادت است و انمعنی با صابت تجربه
روشن و ثابت زیرا که هر که از سعادت این مجاز ذات گذشت سهم بلا را
هدف گشت و هر که در مقابله این آفتاب نشست مدری فی کلف ستر شعر
کیم سنای عارفان در دمی دو عید کنند ٭ عنکبوتان مگس قدید کنند
مقصود از عید با انصراف اعم سوی اشرف عید اضحی است و مراد از دو عید
بمناسبت قدید و قربانی که عبارت از نیست کردن عارف خود را
و نیست کردن هستی خود را که در عرف عرفا فنا و فنا از فنا عبارت
از انست و مراد از عنکبوت خود پسندان ظاهر پرست و از مگس نفس
که در او تار حواس و قوا گرفتار هوس و هوا است و حاصل معنی بیت

اینکه عارفان که دمی دور از حضور جلال و جمال مطلق نشستند مردم از شهود
سطوات جلالهٔ از خود نیست شوند و از ظهور انوار جمالهٔ از بیخودی خود
و این نیستی عین هستی است و خودپرستی که زمانه جدا از شهوات حیوانی
نیست نفس انسانه را در دام هوا مهمل و ضایع گذارد و خود را بدین مقام راضی
و قانع دارد والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا آغاز به انجام و انجام
به آغازی رانست که آغاز و انجام این نامهٔ همایون بر حسب ایجاد
و بکوشش با ایجاب و تکلیف شاهنشاه جمجاه روحی و روح من بروح
فداه به دیباچه و خاتمه دیباچهٔ کتاب شاهنشاه نامه موشح و مذیل افتاد
نخست چون بنگری جهانی بینی پر از چون و چند همی بست و گشاد
بینی و ستم و داد و ناز و نیاز نشیب و فراز شهد و شرنگ شتاب
و درنگ فزایش بنگری و کاستن نشستن بینی و خواستن بیت
یکی را پوست بینی و آن دیگر مغز؛ یکی را زشت بینی و آن دیگر نغز؛ پستیها

و رستیها

و رستیها درستیها و شکستیها گرگان بنگری دگر شبانان و دزدان
بینی و پاسبانان یک گروه یکسره بینا دان یکی دانا خوبها یک با دگر تیره
جو و روبهانه بر یکسو بینی شگفت نشد که این گونه آفرینش را با نهادی
جداگانه و از یکدیگر بیگانه باید تا دل جداگانه لشکری و جهان از اینکه ای بکر بزی
فرسوده و ... باید و آسوده نگاهی باری همین مایه توان دانست که سر آن
این همه پراکندگی جز مایه و افزایش و زندگی و دانش نیست و برانگیزگان این
بهدر شدگان جز یکتا گوهران آخشیجان نباشد و این چهار گونه گوهر را
اگرچه با سرشتی جداگانه پایه نهاد و بنیادی یگانه باشد نه بینی هر یک
نزدیک دیگری درنگ نماید بخوی آن بار آید و اگر هر چار با یکدیگر آمیزش
پذیرد خوی یگانه گیرد اگر آن را پیش بزرگ پوید در این شگرف پراکنده
خویان تیره خوی یگانه پیش نجوید و این پایه را که گسترده سایه یکتای پاکست
در خور جز پایه خویهای شر کهی سرداست و گاهی گرم و گاهی خشک و گاهی تر

گهی خاک و گهی آب و گهی باد و گهی آذر؛ گهی سنگ است در کهسار و
گه سرو است در بستان؛ گهی جان است در تنها و گه هوش است
در جانور؛ انجام نیستی است و آغاز نیستی و ویرانه گنج و خانه رنج نیمه شب
دراز جدائی فروتر پرده ساز جدائی است و چون بنگری این بار از هستی
جز شایستگی و سزائی هیچ نیست و هستی که هیچ هستی نباشد یکی بیش نیست
هر چه بدیده در آید و باندیشه بر نماید پایه و پایان شواند بود و هر چه را
پایه و پایان نیست پای نیستی نباشد در دیدها و اندیشها پایها و بستها ...
خبرهاست و گرنه گوهرها و بستها مدگس پدید نیامد و باندیشها نیامدی
پس نخستین نگار که در کارگاه شایستگی آغاز کار خود نمائی است
ما گوهر نخستین که پایان نمایش و پیدائیست هر چه هست جز او نیست
زیرا که در هستی نیست و نیست که او همه نباشد زیرا که هم در هستی نیست
بنگر که جزوی در میان نیست بجز یک هست پیدا و نهان نیست

هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر تمهید تحیات صفات
خداوندی را سزنده ایم و پروردگار را پرستنده که پی سر انجمد
و سزاها هم او بخشد نیستی را پیوند هستی داد و بنیاد جهان بر نیستی نهاد شعر
هستی آبست و هستی آفتاب؛ بنگر خورشید پیدا همچون در آب؛ گرچه
این خورشید را انجانها است؛ که توانا و که دانا است؛ در دلها
پیدا توانائی او؛ موبدان مر آنت دانائی او؛ گیتی خدایان دادگستر
آئینه شاهی و نیدو روشن دلان دانشور نمودار آگاهی و هم او را نیست
که درین خجسته عهد غایت آگاهی را با آیت پادشاهی در یک مظهر همایون بهم
پیوسته است شعر فروغ سایه یزدان بر اقطار جهان تابان
بمو خورشید را پنهان چو منی سایه نور افزا؛ یکی سلطان یکی یزدان
یکی پیدا یکی پنهان؛ یکی عکس و یکی اصل و یکی لفظ و یکی معنی نشر افضل
زهی آفریدگار ماه و خور مقدر اعوام و دهور مکرر ایام و شهور مقرر احکام

وامور پدید آرنده ورسم وخفیف نگارنده بدیع وظریف برازنده رفیع
وشریف نوازنده صریع وضعیف طلعت افروز باغ از بهار شنعت
اندوز زاغ از هزار حسله طراز بساط بساتین غالیه ساز ریاح ریاحین رنگ
آمیز عارض گل عطر انگیز طره سنبل قامت افراز شمشاد وسرو نغمه پرداز
قمری وتدرو صانعی که گوهر گل از جوهر گل آورد واز صورت جسم معنی
معنی دل یکی را مخزون حدائق داشت ویکی مخزن حقائق آفتاب قدرتش
بر دامن دمن واغصان چمن ونوک شوک وسماک تاک وجبلت جبل وحجر
حجر وتراب تراب واصلاب سحاب وسلاله ازواج وترائب امشاج
تافت واز رشحات سحاب مشتتش محاط محیط وبساط بسیط وحدب
تلال وکثب رمال وشامخات جبال وبالیات اطلال واعماق غبرا ووهاد
قفا وطلاع نضرا وبقاع خضرا وعاقرات نسا ونباتات جبلی
هریک نصیبی درخور خویش یافت ساحت شوره زار ومنبت خار وغصان

اشجار وافنان ازهار واصداف بحار ومعادن کهسار وبطون اشرار
وارحام اخیار باختلاف اطوار مظهر آثار گشت یکی نوخاست ویکی رنگ
یکی نام جست ویکی ننگ یکی صلح آموخت ویکی جنگ یکی شهد بدو جست
ویکی شرنگ یکی شتاب آورد ویکی درنگ قطرات غوادی بادش
در بحر گوهر ناب شد ودر کوه لعل خوشاب احکام صورت ژاله گرفت
ودر ارحام خلقت سلاله زهر بر سر خار اغار نشکفتن کرد وسر در دل خاره
سار بهشت شکفته دل باخته وسرو قامت افراخته سمن گوش باز کرده
وسوسن زبان دراز گل را دست ارد انستمار وخار دامنگیر اخیار
در درخور تاج آمد ولعل ملکی را خراج زر قابل رواج گشت وخزف
لایق اخراج لطف رائحه واخته قراعه ونبات اطیاب وپنین
انجاب هریک از طرق قابلیت واستعداد روی بساحت شهود
نهادند نمرود وخلیل یکی قضیب اشجار را وقود نار ساحت ویکی موقدات

انتساب را گلشن نجار از کف موسی آیت بیضا جلوه گر و سامری
در نکایت لا مساس سمر شد ترح را فرح در ضد او و ستم را کرم از قفا
متوزر ادراز انشتا و خفا از ابهار جانفزا از پی هر ناقصی کاملی و در برابر هر غافلی عاقلی
هر گمرهی را رهبری هر کمتری را مهتری کشوری را داوری هر قوم را پیغمبری اجابت
نبوت بی زوال که از میزان امتحان و امهال بغایت انقلاب رسیده
گاه بطلعت یوسفی در دلو مقام و گاه بمکوت یونسی در حوت آرام داشت
در خلقت احمدی و صورت محمدی صلی الله علیه و آله شرف اعتدال گرفت

هستی از نور رخش پیرایه یافت   زآفتابش هر دو عالم سایه یافت

بازار رسالتش بی زبان و گلزار نبوتش بی خزان فروغ الگند از تطاول
زاغی پرآفت هزار دستان باغ خلافت از نغمه سرائی زبان بربست
و با هزار دستان غراب پر فنون قوم را دلیل و رهنمون و بومی نحیف نوا
بر نشیمن هما لحن سرا و سرود خوان بر نشست احرار در دست اشرار

وگل

وگل پابست خار گلچین راه باغبان بست و دزد در بر پاسبان لشکر
زد و الزاغ شد او انعام بگو و الحمام شجی و اللیل عسعس فاصبح تنفس
و صباح العدلیس الیس الموعد بقریب مدت مهلت منقضی گشت
و نوبت امتحان در گذشت گشت زار هدایت را از سپهر ولایت
سحابی پدید آمد و چون پای خلافت را از چشمه سار امامت آبی پس از شجره ولایت
که موعد تصباح هدایت بود شکوفه اغصان و پرتو انوار شجره و صباح بعد قبس
بسرو بوستان امامت و شمع شبستان اقامت چراغ دوده نبی
و ولی یکتا در تنها نفسی حجة الله القایم نوبت صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
و از آن پس آفتاب خلافت لاریب در غمام غیب متواری و
در ظلمت ظلم رتا د قدرت اصحاب عناد و اری بگشا غدر در هر ربه
و صرصر خلاف گرد انگیز د نور عفاف و زان گلبن انصاف را خزان
وار انتصار نیف و در خلفا جور خلفا بعد سلف در جلبه فراخ لاف تو بستن

خلاف تاخته و شمشیر حیف آخته آمد و علم ظلم افراخته و تخجید عارض شعایر

شرع در عذار قدر محجوب ماند و بر صفحات دین از آثار کتائب کین آیات

صفایح مظالم و مراسیل مکاید مکتوب شد گلشن گیتی افسرده و گلبن امن پژمرده

سرو راستی بی ثمر و شمشاد شادی پی سپر بلبل نغمه سرا خاموش و زاغ بی نوا

در خروش تا این زمان خجسته که ارجا و اکناف آفاق از ظلمت اعتساف

و اختلاف رسته در مطلع آفتاب خلافتش بخلاف با نوار احتساب

و انصاف پیوست و انوار شوکت و اقتدار مقتبس از مشکوة قدرت

و اختیار سایه اله شاهنشاه عادل با دل امداد الم تر الا ربک کیف مد الظل بوستان

مملکت از اهتزاز نفحات عنایتش گلهای امنی مشحون شد و از جنبش صرصر

سطوتش ساحت زمین از خار و خس و مفاسد و فتن مصفی ماند و اکنون در گلزار

زمانه که از آثار این خسرو نیکنام بهشتی است جاودانه نسیم معدلت روانست

و نسیم مرحمت مروحه ساز روان سحاب مکرمت دربار است و گلبن مناظم

عالم

عالم گلهای شرایع و حکم در بار غراب بلابل و هموم غریب طرید و بلابل آمال را

از نغم نغمه تغرید عاجز از [illegible] در زل و اسپ ب شا ن ذیشان دین [illegible]

نه واجب را با دیوان امکان شماری است و نه ممکن را در خلوتسرای وجوب

گذاری نه ذاتش معروف کس تواند شد و نه صفاتش موصوف زیرا که ذاتش

بری از صفات نعت و صفاتش یکجا با ذات هر چه بوهم اندر آید مخلوق است

و هر آنچه اندیشه بروی سابق آید مسبوق کل ما میزتموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم

مردود الیکم اگر ستایش ذاتی که در وهم خویش بتصوری از ما عدا ممتاز

داشته خدای خود پنداشته ایم گوییم همانا مردود است و اگر ستای عبدی

مشهود راجع معبود ستایش پیاساله روانیست و گر خاموش نشینی سزا نیست همان به

که در طریق درود دائی پوییم که اگرچه در حریم حضرت وجوب نشسته ولی از قید

امکان رسته مظهر متقابلات اسما جمالا و جلالا و مبدا اطوار و شئونات

افعال است و این خود حقیقت کامله جامعه صورت و معنی یعنی نسیمی آدم

حضرت خاتم است و [illegible] در عوالم امکان سلطنتی دایم و در عالم شهادة
تجلی غایب است اگرچه قائم و در غیبت حجت بر نقصی از ستایش
بوم خویش جز شهود موجودی شهود که علی حسب المقدور مظهر حقیقت
جامعه تواند بود و غیر میسور و الحمدلله که امروز نگار اخاتم سلطنت
در انگشت است و حجت خلافت در مشت که ولایت
باطن را مجمع با امارت ظاهر آورده و از کنه جوهر عبودت
سلطنتی با هر و نیز چون چنان باشد که ستایش حق جل و علا
بذات و صفات بیرون از حوزه امکان از پی افکار
دستی نتوان داشت مگر بر دامن افعال و بر سر این راه
پای نشاید گذاشت مگر بر اثر آثار سپاس حق در ستایش
حقیقی توان گفت که از صورت نخستین تا عقل
اولین از هر چه در خیر امکانش بفعلیت پیوسته گه

با وی نشانی باشد وفیه انطوی العالم الاکبر پس عیان
بار کی شاه کیاری [illegible] بباحت در بار شهریاری مصروف
به که اجزای عالم اکبر بوجهی الطف و نحوی اشرف در اطوار
ذات همایونش منطوی و ملفوف بل منتشر و مکشوف است
ضمائرش ماده عقول لطف حشمش مجرد از اغراض شهوت
عدلش برزخ ما بین راءفت و سطوت است ارکان
عالم را از نغز [illegible] صبا آسا سار و خرمی خاک صفت ثابت
وجودی آب مثال ساری و قهری آتش نشان داری
مظهری چار کانه دارد و با شراج این خجسته بسایط ار دولتی
ساکن و شوکتی نامی و حکمی روان موالید سه گانه را
نشانه: بیت سپهر از قدر و مهر از رای و ابر از دست و بحر
از دل ؛ شرف قطب و خرد پرتو عطا باران و کف ساحل ؛

سبحان الله زهی حیرت از ستایش خداوند جلیل عدم
شناختم عاجز داشت و از ثنای ظل ظلیلش شناسایم عاجز
گشت نه بحری یراعی والعیون مرصد ÷ منی و سری
بین کمّم و ذیلی ÷ اگرچه خامه نگارنده نامه را از سر خامی در کشف
استار اسرار دستی تمام است انم من النسیم علی
الریاض از مسح نامه و هشت این مقصد خیالش بار داشت
که خلعت عذاره و اسمت فیها فیرجع و هو یضحک فی
فی عذاری قایلا ÷ یا من قصدت مدیحه فهش و احذر
کل الحذر ÷ کم ریم فیه و کم و کم ÷ عطل الحجی بطل الفکر ÷
ما زال ان خطر المواد فی شرا لعهبا الخطر ÷ شتان بینک
والمنی ÷ یا اشث و بینک کم تعز ÷ این الظلام من الضیاء
این العشاء من السحر ÷ هذا اسقامک فدام امرک خذ ما ملک ثم ذر

شمس الضحی و بهاؤها ÷ مدح البها و ما بهر ÷ بلا حقیقت مگر از اهمین مقدار
اشارت کفایتی تمام است و دگر از آن زیاده مایه تحیر او هام همان بهتر
که از آیات ذات همایونش بدانچه مشهود خاص و عام است نگارش رود
تا سرور خاطر یاران حاضر را تذکاری باشد و محرومان غایب را اگرچه مایه
هزار گونه حسرت اخباری فلحسن الالسن و لینصت الاسماع یا معشر الارواح
اشرحوا و یا مجمع القلوب ابتهجوا اشهد یا بهجتی فارجعی یا مهجتی عودی
انی اتیت مقصودی و موعودی ÷ تعالی الله زهی شاه جوانبخت
طراز افسر و آرایش تخت خیالی همان از پایه او شانی افراشت
از پایه او قواعد العدل بجوده و تهاوت القشن خلق
بین المجد والنجد و ولد بین الطعن والضرب کان مهده من الاسل و صارم
من حد القیام من الرایات والمشی من الاغارات و ضعه عود المهد
والاعواد اشباه موضوعه و بعض باسنانه والاسنة اماته مرفوعه

فاه بشعر و الشعور له مشوحه و رکب الاراجیح و لا اثرا به ارجوحه فنون

زاندیشه بیرون از گمان است چه گویم کاینچنین با آنچنان است

منور طینتی مایه اش از سایه خدا اظهر خلقتی شخص مکارم را مرآت پیکر نما

همایون سری بر سر سروری افسر فرخنده رخی رخساره فرخی افروز

گشاده جبینی رضا گرهی از عقد جبینش گشیده حاجبی قدر تیری از کمان کمینش

چشمی سواد مردمک بینشش گوشی نیوشنده راز آفرینش بیانی و صدری

از پی عقد و حل کار جهان بسته و باز زبانی و لبی در بسط و قبض بیان کلید

و فضل بحر از بازو و پشتی نیروی دل قوی بری و برزی در خور بال

خسروی سرو آسا قامتی و الی ز بوستان عدالت مهر صفت طلعتی

والی ز آسمان جلالت جمالی آینه دار پیکر جلال جلالی صیقلگر آینه

جمال خجسته دستی بر دستی از یمین و یسارش عطفی بر آستین مبارک

پایی سرافرازی بر سر رهگذارش نقشی بر زمین شد نقشبندان قدم در کارگاه

حادثات امتحان را هر زمانی نقش دیگر داشتند گاه مثالها زخم که از دیدن

ساعده گاه نقشی از ملک شه که ز شهر داشتند شکی و بدان موضعی انگاه نقش

روی وی کار بسته از سیه کاری قلم بر داشتند و هو السلطان الاعظم

الاکرم الاعظم مالک ازمة القلوب و مالک رقاب الامم معاذ حوزة الاسلام

ملاذ ملوک الایام السلطان ابن السلطان بن السلطان بن و الخاقان بن

الخاقان بن الخاقان شهنشاه آن سپهر مکرمت آن آسمان موهبت

پی نشان شهنشاه خسرو خسرو نشان آسمانی پی تغیر آفتابی پی زوال پادشاهی

پی قرین شاهنشهی صاحبقران پیوسته هستی و ذاتش نیست جسم است و نور

الفت دوران و جانش الفت جسم است و جان زر آتش ما شکر دوران

خفته در یک خوابگاه نصرتش با نصر چرخ آسوده در یک آشیان

لوحش الله رحمتی سابق و غضبی فایق سطوتی چندان که زیر دستان زردگان

را از مشغولی مدبر حلاوت بار ندارد تا رکاب اقبال الارض فی ارجاء بهاد احقه

قلوب مخالفیه الحبوب معقومة الضمایر منقصة المرایر رافتی چنان که سرکشان

ودور گردان را تعلید بند که حضرت باز ار و اخذ انبا الدهر و آمانه مجلو و سا

الامن فی رغد العیش و نجح الامل و منح العسل امنة المسارب منقیة المخاطر

ملقیة از رواجر ابحرین سیاست و غایت سیف را آیه درنهاد و قلم را

از لها بامدادو بود هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج و ما یستوی

البحران یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان و از امرج البحرین یلتقیان و اینک دست

همایونش منهما برزخ لا یبغیان تیغ خلاف در غلاف رفت و خامه اعتساف

باستخاف امد خامه از کینه در سینه دل تهی کرده در پیش تیغ قطع مشاجرات را

گردن نهاد و تیغ برخلاف عادت غداره خویش پشت خضوع خم آورد و

سر تسلیم بر افگند مفاخرت این باره بهر یک که صنعت مغایرت رابت

امد خامه تحت تیغ و تحمید دولت بیدریغ را در اعواد انامل همایونش از پی دفع سهام

بر سر ابهام جای گزیده ارشد بساط انشاد گردند قد اشرق السیف و محو یا

من العلل و اصبح الرای محفوظا من الزلل سار العزائم فی الاحزان والسهل

سال المکارم فی الامجاد والعلل فاض المزایا بلا من و لا غبس تال العطایا

بلا وعد و لا مطل نشر و بسط و افساح و توسعه الا انضیقه من السیح و الامل و اسیف

قاعدا علی قامه منتصب فی قبضه متصدی مجاری قلم را تشبها به امداد ما از صفحات

معارک و سطور صفوف از قطعات امدان کلمات گوناگون نگاشتن گرفت

اینک صلیل مضرابات صریر گشت و صفایح بیض از سواد صحایف فرمان پذیر

از پی نصرت خامه سیوف قاضبات مرهفات باترات امضی من

لحظات فاترات خاطفات الابصار کاسفات الانهار قواطع کادت ان تحل

حدودها من الشباب و شموله والهرم و حموله والعاشق و هواه والتهوی

و جفاه و سهام صائبات و نصول دریات و رماح شوارع و ما حجبای

لوامع و تجافیف و مغافر و روس و زانات و دروع سابغات

که از ومیض بیض و لمعان سمر وبیض صفحات حدائق الایام لها بارقه

و رانات و دروع سابغات که از درخشش بیض و لمعان جسر و بیض ضحت احداق

الایام لها بارقه و دست عطاف اللیالی لها شارقه و دیگر آلات جنگ از توپ و تفنگ

و تفنگ صور از در اثر آب تیر آتش سر تفنگ شکل سماک سوز کالرعود القواصف

والبروق الخواطف مرعدات مبرقات مستطیر منها قلب الحسود و لخاجها هولا

و روعها و الجیش بها جاش الجیوش فرعها و خوفا اشد ضرا من فواد شوق صقر المخلود

من الضرام کانها صب نطقت بالغرام جوانحه و اسبان باد پا و توسنان کوه

آسا نیل المنی فوق سروجها و آجال العدی تحت سنابکها و العزیمة انضها

والاقبال قایدها والنصر غرة وجوهها و عافیة العاقبة عقدة اذنابها لشکری سیل شکر

سیل پیکار شیر شکر دیو شکار تیغ گذار شیر گزار ماه سپر راه سپار رومی منظر ترک مخبر ترکتازی

جنگ بازی جنگ بندی سلاح خطی رماح غصون الشاعه اللقاء و حات

الضرام حین الوغا در کار مصاف حسان صلیل البیض تقرع بالذکور کما از ره سنتیل

بیض ذی جفن مریض و طرف غضیض و عطف مهیض و ردف عریض و در قبض عدو

قبض العدو و تمرح بالسرور کالاسد الی ربیض و اسیل

الی حضیض و الوجع الی حضیض و الفضاء الی نضیض در سایه رایات

جهانگشا روان شد و استظهار تیغ را در خدمت بختی

مکتحل الجفن بکحل السهر و شخصی متصرح منشرح الصدر بوجه اغر

آرای رزین و افکار متین و ضمایر صافی و تصمیمات کافی

و اندیشهای درست و عزیمتهای حسیت و اقوال با افعال

و علوم با اعمال و خزاین مشحون و جواهر مکنون بکارت

بزرگوار و وزرا کاردان و هنرمند دبیران سپاهداران

که در تسلسل سلاسل تدبیر پای تقدیر را بزنجیر کشند

و بتحریر رشیق و ترتیب دقیق رقبات مهام را از زقبات

تعویق محرر سازند دیوان همایون را ملتزم آمد سیف با قلم

بپایمردی دست همایونش سر کار جهان دست بدست داده

پیوند اتفاق بست کار های اتفاق جهان سامان گرفت و علم علم

هر یک بکمال سخن جود پیوست این مالک جهان شد آن ملک جان

گرفت خطیبان درگاه و حرکات تهنیت افاضت را علی اختصار

الحالات باختلاف لغات از املا شیان رشیق البیان بکلمهای

بلیغ طلق اللسان و این خطبه که موالید ارکان بلاغت و رشاقت

و فصاحت و براعت و مثالث آن در ریاضت و بیان صناعت

و روابط دری و تازی و ترکی در ستایش خداوند و نیایش خداوندگار

قیصر سلک تحریر پیوسته بود درین اوراق ثبت افتاد خطبه دری ستایش

خداوند بخشنده را و فروزنده جان رخشنده را پدید آورنده آمیغ آرونی

نگارنده چهره رنگین ورا خداوند آفرین گر کسی که گوید که هم آفرین او فزاینده است

خرد پرور اکسیر خاک است زبان بازدی از زبان پاک است چه مشکل که آسمان توانا نشناخت

چه پیدا چه پنهان چه دانا نشناسد از در گر بلندی و گر پستی است اگر شنیده می کرسی است

خداوند هستی و ما نیستیم چو هستی خداوند باشیم به هر دره مهر صنیعش گواه است

به هر قطره دریای پنهاور است یکی نفحه از صنع او خواسته جهان را خوشی بر آراسته

بیابان فلک کرده نیلوفری خرد را در آن دعوی عبقری ز هر نقشی آرد کمالی پدید

به هر نقشی رحمانی پدید بی هر خزان آمد از رو بهار زاد اعتیاس الملک اللیل و النهار

جوارد سبزه و خزان در چمن نماند اثر ز برگ ریزان در چمن در آرد نسیم بهاران بباغ

نه از خار ماند اثر نی زاغ سهی سرو در سرو آری بقمری نغمه سرایی دهد

نوای بلبل از پرده گل دهد بهر گونه گل را بلبل دهد خروش آرد و بلبل آهنگ رود

صبا سبزه در سرو گرد بر دود گل از شاخ او رنگی آرد برون ز رگ که چهره دی نیمه بیابان صد

ز کاخ عدم گل ز شاخ آورد پس انگه ز بستانش کاخ آورد ماوان خرامد اطراف باغ

بستان خرامند چون باغ گلزار عکس گل و سنبل و روی دی گرد و رنگ زرد

بهر جا که سبزه رست از گلی گلی بلبلی و سری بی دلی و گر ره جو سند میان دل

رود در بحر خار نغمان گل رشته گشت دنیا و دین بسو شد کان بگو سند نغمان

یکی را از عون رحمانش ؛ بسجود برنهد نام بر زبانش ؛ بدانسان تنگ کانش زخویش
فرو مانده در هیچ کار خویش ؛ یکی پیکری سازد از سنگ سیم ؛ که از زر و کار قدیم
و دیگر در آفاق زلیم جوید ؛ بدان تارها در ببندد دو دو ؛ و شسته بهر قوم همبری
نشاند بهر کشوری داوری ؛ یکی برجهد از همیون و پیل ؛ یکی بگذراند پاره و پیل
ز هم‌زاد مهتری برکشد ؛ ور زو چون فسانه هر کجا بود ؛ ز روا عطف کرد آیت سروری
ز رحیم آیین همبری ؛ ز کشور خدایان بعدل او داد ؛ بدین پایه شد خاتم ختم داد
که شخص مصون پادشاهی و دوش فرون ؛ خدا این شاه دین زمین ؛ فرو مانده ام خیره در کار او
حلوم که با شد ادا او ؛ اگر ابر گویم گهربار او ؛ اگر چرخ گویم در رنگ آزاد او
اگر بحر بد ابنده خالصش ؛ اگر کوه بسکین نباید لیس ؛ اگر زجمهر بنایاز آمده
اگر ماه از روی صفا بیاید ؛ اگر شاه بر روی شه ادا است ؛ دو رنج بزم جای گفتاری است
شمیم نسیم عدالت نسیم بهار جلالت بگلزار شرافت گلزار نجابت
خلاف هنا ال غصن عظمت غصن نوخست نور ثمر حشمت ثمر شاداب

ذکر

بکرست محیط بحر کامکاری بحر صدف بخشیاری صدف گوهر
تاجداری گوهر افسر شهریاری روان پیکر نصرت پیکر شخص قدرت
شخص سایه کبریا سایه نور و حدت نقش نگین هدایت نگین
خاتم درایت خاتم دست کفایت آستین عنایت پرتو نور احد
نور اختر خرد اختر برج کرم برج سپهر شمس شمس الضحی قمر الدجی
فلک المعالی ملک البشر غالب السماء بقدره و انقضی غلب القدر
السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ابوالفتح والعلی محمد شاه خورشید وجمشید نشان کی حشمت
اسکندر نشان که زرفشان که سرفشان آن از کف لین
ارتجحش ملکش چو بحری و مندران از عدل گشته‌ها روان گر عزم
دارد باد پا در حلم با شد لنگرش عزمش چو مرغی تیز پر از لوی
انگاشته کند رستگارش از نصرت نکو در فتح بین بال و پرش

نا گردش گردون بود تا عید ها همیون بود و را اقبال روزافزون

بود هر روز عیدی دیگر و اینک بسعادتی باز بدنوبت تجدید

سال و وصول عید سعید و جلوس تخت همایون جدید است

تهنیت عیدگاه همیون را از طبقات فلک قدسیان ملکات

اخلاق آورده و روحانیان ملکوت اشراق عطفات علی الرتب

هر یکی یکی از ارکان قدرتش تقرب جسته قهر و لطف و بسط و قبض را

آتش و باد و آب و ارض از طبایع خویش نثاری در پیش دارند و خسروان

از بلوغ کمال جمادی و نباتی و حیوانی در پرتخت و تخت و تاج و خیش

مدارک اینان را ناظم آثار خویش سلطان نامیه در دوران بهار انجمن

گلزار را مشابه جشن همایونش خواسته سرو بر سر افرازان صنوبر

و نیستان از اشجار زهر را از نبات اخضر ممزوج بسیم و زر نسیم اغصان

کشور و قایدان لشکر آراست سال خود با طبع جوادش خوبای

برابری است دارد که بهار را با دست راد و دستش سر همسری انفاس

نسیم را دم از منطق الطاف اوست و نسیم ازهار را دعوی آثار عطاف او

شد ملک گردش خدمتگزاری فلک در پیشگاهش مکاری؛ خرابی آسمان

از کشور او ثوابت ماندگان لشکر او؛ زمین کشتی غبار آسمان آتش

حمایی چند بر در آسمانش؛ جهان یکسر گرد آستانش از روی جهان دی

کف از آتش از روی چهان چنین چشم و جگر او در دولت؛ خدا لی

جسم ارجان کی توانست؛ ز دانش جز خدا ز رگه باشند گر آن شناسی

خداوندی چه باشد خطه تر اجهاندا جمله اشیا دین چه پیدا بو لسا چه بهان

یا تعغان باری صنعه بن باری بن نخشی رگ ادنغان؛ قوتش انجم

ارا سیدبن سحر و کون زاییدین؛ سکت عنبر جا عندبن جا عنبر لا ردین با باعجان

الیس انواعی از عنبر ترک افتاسیدین آ؛ لولاعلا ردین در دکور حدایق و دور صحرا

باری اخلاف ارجان نا عجبان ری ا ارا کور کا؛ باری لولا ارا کغنه تعغان لاله ارا وقات

محمدا سپاه الحجره وصی سی اولی آباده و شهنشه بارضا پناه الحجره ممالکدین دوران
اول اولوغ تنگری اگکا لایق ودرکیم مشتنینک اقتصا سنغه سیاره
لارنینک خسروی صبا حدو شجاع لارنینک سوکی وانوارینینک کتابی برلا
خاورنینک تخت کاهیدین اول اوچ کوک جمعیا شناسان دور
دردی اغی سحر عه نثر فنک داغیدین تابان اولور جهرشنینک تنها
سنغه مهر سپهار رفعه سلطان نکل اکما منک اورنکیدین تاشل حملک
سراسی اتبار دبیر دکلو رماندین صونکره شاهلنینک کاحی اتینک تقیدین
بیکی نراک تابار دقدرمنیک تاید نعمه خسرو خورشید فروا انجم خسر
کلابین شاخ ظفر گلشن باغ کرم خلاف کنامی منک مسب لوم علی
نراف جامی منک صفوت لوبدای عطا کوکی منک یا غارغان
نامی جمنده سما منک تر سکان یا غامی بلند خهر حدو معظم جهاندار دور
خسرو اعظم شاهنشاه زمانه زاد الله تعالی سبحانه ملکه وسلطانه تیک آغاز نعمه

الحمد ١٩

رایت آوازه نغمه خلافتینک مستقر بدین نصرت راغنعه وظفر داغنعه
اقبال سوالکینک جدولی خلیع العذار قلیغان مظفر عسکرینک
صرف اتماکده سحاراراسنغه برار صدف وتهدی گوهرجالی
نوبدلشکرینک نیزاماکیده معدن الحجره دین توکالی سیم وزر
حاصلی انداق که قوللارینک باشلاری بیل لالی لولوکوهر
دین مرصع انیزا بردی دشمن لارینک بوینی لارین محبوس قلیغدین طلا
باغلار ایردی قیلیچی منک حسن کیمسی دایکی تیغ کیم سیم وزر
جهتی دین ایدی دو باش صوری تابان قیلور ایدی خصم لارینک
کوزی پیشا کلیدین ونوری شمایلدین نسیم وزر محافلی تابان
ایرور ایدی ساکلک تابعی ومماکلک ترتیبی ناظم مدرسه سی
وسطالم نغمری عدل برابرسی قونهانی ومدل مکارمی یا منافی
اشکرکمالی دکور المقصدین صونکره فاتماق غرضی بیرلا ارنجمنی

بولی یاساندی والمنة لله کیم بو دور همایون بختی اوزره بسامانی

شهزاده لار نیچوک کیم اشعه نور پاش خورشید اهرقای بود الغاقار

نوشیده همایون اوزدعی ممیک لاری اوزره بند اولوبان

هربانی حریک یاشلاری یاشلارین قوی سایلب سال سال

ایاغه تورمیلار و توراتورا بی نظیر وزیرلاری و بختی نخشی لاری

هرساری پیال اویسلار سماسکانی نسلی ارض سکونی اهلی

بیلا آتی لار کیم جمشید قانی ذعی قرندون تا شاه الملاسیاه

گورکای هم اورکا جا تخت و بخت یلکای هم تکیا جاه و گاه

گورکای لار ال قاعدا علی بساط السلطنة حتی نظهر العالم قائم

ظهوری زمانی جایبد و دولت قاهره ممیک دوام اولسون بحق امام الانام

خطبه سوم

سبحان من تحمده الذاکر بلسانه و انبانی بنایه السماء بالسمو والارض

بالدنو

بالدنو والتبلیل بالتلج والتصبیح بالثلج البر بالنجاح والبحر بالامواج

والقدار بالخیر والفضا والنبات بالثمار والغذا الحیوان بالانفاس

والاکاس والانسان بالمدارک والقیاس والملک بالرعیه والتهلیل والسلطان

بالتموبه والتهلیل القلم لضربه والسیف لصلیله الرمح بعصله والنسیم

مثله ما من شئ الا یسبح بحمده وما من سیف الا یحدد من غمده وسیع

لا یسمع یبصر لا الاسماع کلها به والابصار کلها منه ابدع واخترع

وضع وفطر جواهر باهره وانوار قاهره وصورا فاضله ومواد قابله للمحجوبات

حاجات غایات ادوات واوابد الارضون والسموات مسارج

الاجرام ومطارح الالام زینها بالانوار وذللها للارواح ومرکب

الارواح نفوسا مدعین به مرتابین فیه مطمعین له عاصین امره مستقلین

الیه مدبرین عنه ثم ارسل الیها الرسل واوضح بهم السبل للاکوان

للناس علی الله حجة بعد الرسل ثم بعث الملوک والاقبال وایدهم

بالرجال والأطفال جعلهم خلائف الأرض ورفع بعضهم فوق بعض

فارقين فاصلين بين الظالم والمظلوم والفاجر والمعصوم والرعاة

والرعاع والمطيع والمطاع بهم تمت سياسة العباد واستقامت حراسة

البلاد وصلح المعاش والمعاد ولولاهم لرجع النظام أدراجه واستشف

الهرج أمواجه فاستخلفهم في الآفاق والأقطار واستودعهم الثغور والأمصار

وبعد لمن الملك اليوم لله الواحد القهار ثم المصطفى من النبيين أحمدهم المحمود

جامع شمل الملك والنبوة بالصحيفة والصفاح والكتيبة والكتاب أرسله

بالحق بشيراً ونذيراً وجعله للخلق سراجاً منيراً فملأ عوالم الكون نوره

وكشف ظلم الكفر ظهوره وأوسط الأنبياء عنه وقطعهم سنة الحكمة كما

وأفضلهم قبيلة أشرفهم أسلافاً وأمجدهم أخلافاً ألينهم لباساً وأعلاهم أتقاهم

جنحة والطفهم نفسه صلوات الله عليه وعليهم بأعلم العالمين وجهل الجاهلين

وأثر على الملوك ملكاً كملت له المصطفوية بحضرة وشبه العلوية في عصره

وعونه لا يثبت إذ أنها أنهى رأيه وسعد لا يدري أيهما أحدث أوجه

أعوام نشره أكثر أفسح أم صدره خالة الشمس بحيلة وطبيعة مقتضى كسبته

افترت الجلود من سطوته وخرت الوجوه لحضرته وخضعت العنوان طوعاً

شوكته وحصرت الصدور عن حصر ملكته حارت الأوهام لدى جلاله

وليت العقول عند خياله بدرت النقائش بمدحه وصدعت القلوب

تذكره قصرت الأيادي عن ذيله وذابت المعارف في ظله مروف

الساعي على الوغا مصرف الغرام إلى الغزا أجمع الجنود

دون النقود خالصاً لوجه الله الودود واستنصر الله الواحد في نفي

التثليث وقمع الخبيث أقام بالرمح عمود الإسلام وقدح بالسيف

وقود الأصنام كم نهض في أيام شأنه وسيت نار الهجاج ليال وأيام

شمت ثار هرجاج وهو الملك الأعظم الأكرم الأفخم السلطان

بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان أبو الفتح والعلى

الف جار لا زال ادامه منصورین و اعدائه مقهورین ثم الصلوة

علی النبی و آله والحمد لله الحمید فعاله تمهید ذکر

اصل ارجمند وجود مسعودش را زیب از کثرت غصون و فروع است

و شکوه دودمان خلافت را فروغ از عدت مصابیح و شموع زلال

چشمه‌سار سلطنت در انهار و شعب متفرقه روان و نسیم مهب جلالت

با شمایم مختلفه وزان هر یک از سلاسل خلافت که فروع اصل همایون

و شموع مشکوة همایون و شعب عین لطیف و نسیم مهب لطف‌اند در تعمیر

ممالک علی الاطلاق مدلک ناظم مهام و مهمات اکنون هر یک در سایه

شاخی است و هر شمعی سایه افروز کاخی هر کشتی بهره از نهری است و هر نفحه

طیب الخبر شهری مفاتیح ابواب الفتوح و مصابیح مشکوة الروح نهال

عالی المحتد و ازهار دوح البرکات ارکان کعبة الافضال و الواح مدینة

الاقبال کوکب سماء المجد و حدود و طناب الخیمة مخالف نسر الصول و صنایع

کهف الطول

کهف الطول مرا با وجه العز و سطا با نجم السعد شعر امواج بحر زاخر

اضواء بدر باهر اذا زها روض زاهر الدست یعرفهم بالمجد و الکرم و اذا لبسه

تعرفهم بالخیل و الاسل بالصوارم هل یعرف عا و تهم بالغمود مضی علی

الاعداء الا سل الا سبقن من ادلی السبق بهم احد مشون من خلفهم فی العلم

والعمل الا الاصابة دون الرای و الحکم الا المهابة عند الحرب و الجدل

تقدم همایونش را در جبای اراضی مراث و عمارت بلاد بالیات

ع اثر السلوکن العصبات فی فواد من الملی در حالت تمیز این

ملعقم بخاطر گذشت ع باشد دل خود بزمین آباد و بیستم شتعدم

دل عنبر ده از نظم و نثر گفت مصراع کلک الوعل مشتعلی عن هوا

شاخهای سلاد و با جلاء ادهم لیل و اشهب نهار ازلی نکاتش کام سبات

و سراک کواکب سپهر کوکبه مرادش را منقضی آثار بهر زمین سمالک

رخش سعادت تحقیق اقبال آسا فتی نیست شعری بدید گشت و بهر کجا

از جای خود جنبیدن پیش بهری رسید مجره صفت بهری آشکار
اکناف ممالک و اطراف مسالک را در سایه همای سلطنت همایونش نشیمن خواهند
نمونه شعر گشت خرابی با آبادی مبدل شد و وادی بیابانی هوا جز انفعال
ساکن دیار گنام شیران بمقام دلیران سعار بر طغیار ناوزات حجاز
انسات مراتع جاذر و غزلان ملاعب صبا با صبیان و کودکان
مهد اطفال و مطارح عیال مجالس رجال نصایح بوم و غراب مجالس طلب
احباب و صحاب لغط قطا و حمام مذاکر حدیث و کلام مکالمه لعین
مخازن فصوص و کتب رمال کنوز لآل صلاح خندید صلاة و تعلیم و تراد
مسارح کور مراح مستور و بحمدالله کشور اکنون ثغور ممالک معمور است
و قصور معدلت بی قصور و هر که یکی از زیردستان عهد ادیب است
با دست تربیت همایونش عهدی تجدید دارد که مسکین از او وادی بی حیثیان
بی طوع مصنوع صنعتی او دیار نگذارد و هر یک از جوانان را دست تطاول آهنگ

جنگ و بر رسیدن بزد پای و رنگ است محکم فراخی ثبات
و کشور دشمنان بعزرونش خراب و اگر کودکی سرو قامتش از منش گلش جوشی
خواسته و خط عارض یار تو نمونی از آسته کین یاران بدل اندوخته است
رسم عاشق کشی آموخته است بیکه دکانش سر جور و جفا باشند و نگاه
نگاهش برای جهد وفا نگاه زرش قبضش از قصه جوشش خراند جور کین کردار وی
پر زور و طبع پرغرور از روت بیهوده اسباب جفاکاری نداد و نگاه
مناظش از نظم خود گوید بیت کیرم از تیغ زبان دو تو دل شاد شود
ضعیف باشند چون تو لی شهره به بیداد و نبود چکما بیت لهن کیه از ار
آنکه را در آثار طبیعی بگرند مشابهن فی ظلمات الطبیع الشرق للقلوب
کما شعاع حجب الانوار فی غیابات الغیوب مستکلهن و لکن بیکوت
و الهوی یسقط منصرفین بصرف الهوی بیلی و لا انحرف فقها و مجتهدین
و قضات کرام امراء و ترسان هشیار و مجاری عادات آنکی نفی من حدود الطاف واد فی متن

معاملات تلفیقات متشابهات دین المحکمات تعیین پیوسته در ریاض شرع مبین
اصلها ثابت و فرعها فی السماء متشبثان با بابات الاصول متعینین فی افنان
الفروع مستعطف فتاوی محشی احکام ساخته اطبار حذاق که از لحاظ امراض عیسوی انفاس
نوهن کالبها امراض بدنی فهم ضعیف و فقره شد با همه ضعف کهن آفت و لیکن با شده
تا چه پسندد دل از آنان چون توانا باشد نگاهی مستور و مستی تا باشد و از دل و دلربا
دیده که اگر مسیحش بر سر آرند گوید آنست مدای مالکم شفائی در دو فی در دو نی
کی اموت مدای مدستی در دهان کهن زده اند شعرا و بار خطبا که در ستایشه
هر یک عیسی کلک الفی گفت و پسی پی گرفت سحری سحری مانده و سحری سحری ابو
نواس باغ معانی شکست صاحب اغانی تارهای گسست ابو فراس اشجع
لاف در علاف رفت و دلمی از هوای زینت بسلی جست قاضی منصور لیست راضی نشد
و صابی در گفتار خوش معانی از زینت عهدش در عهد قابلیت پشیمان ضال
پرورش دیده اند اگر چه در تحریر احمد عاشا معنی در لفظ دعوی است و با ابیات این

بلاغت و براعت این براعت و لطافت این سیاقت و صناعت این
صیاغت حاجب تجلی خدمت مخاف منهاج صحاح الکلام را شارت
میرود که از دوران آل سبکتکین تا کنون که هفتصد سال فزونست کتاب
شاهنامه فردوسی طوسی در میان فحول استادان سخندان از اساتذه
مثل آن آیات غرر زبان و در حجی از آنان که بر تشنیع و در بسط نظم لسان طی
کرده اند در تعریف آن همین مقاربت بحر تصانیع مضمون انگشت آورده بر نسیاق
معنی و صیاغ لفظ نعات دو رنده اند که یکی از زمره فرقه ماسکان
منظومات فردوسی مصداق ما هی الا اساطیر الاولین ساخته سخن بعضی علیک
احسن القصص گویان و درین سطری از آیات سلطنت کبری که آیات اولوا
رایات نم رایات نعیما و ملکا کبیرا حکایتی از آنست رتبه لطفی حسین
پرداخته است که خود فردوسی است فیه ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین
ابیات فیهن خیرات حسان ابکار لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان گوس من لفظ

کالشأن اللؤلؤ المکنون مستغن من بیان الواصف و عن عنها ولا یرفون در مطاوی
حکایات سلطنت همایون وجودش حکایات از ظل ممدود است وجودش را زیب و زینت
از ما مسکوب بسیط حضرتش سرر مرفوعه و بساط نعمتش لا مقطوعه ولا ممنوعه
عدلش لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا فضلش عینا یشرب بها عباد الله
شرح احوال ملک الشعرا الفقیر الی الله تعالی ... هست سه
دریای ژرف است از انگشت عمیق و از انکلم مواج ابری گرفت از توجه
طفیل وادی استحاطه بطال کرده است آسمانی است انکه اقتباس وا کر
نهر بوستان انکه سحاب صباح معنی طرازی را صفای روح اعتبار سپرده
روح سخن سازی را حی نشاط انگیز آسوده و بر دو بار سکون و خوب کرد و ار
فطرتش با سلامت صحبتش بی آیات خاطر با هوای شرح رنجی از دو صفا بر شسته
و دل بر بسط شطری از اخلاقش بسته بودم بدین اندیشه خامه را خامه ام چه
رفت که خم انک وکر خدا ند کلک و در خلاف لفظ و معنی است اگر شرط بندگی بجا.

آری ایجا

و بدبستیاری من قدمی گذاری — با من بنه این تخت خداوندی
نوانست ناگاه از دهشت این اندیشه هم زبان خامه را چاک دیدم
و هم خاطر را از نگارشش بدکار مقصدی که صفای دل از نشاط خاتمه شنیدم که در پی
زبانه نیها و وزان نکهت — زین سخن بگذر که پاداشش نیست ز چه در وصفش
گویی که باشد و عجبی چون این محجبه کز شطاب هنوز حاجت بدان باشد
یا با شادمان قبول خاطر همایون شاهنشاهی قابل پایان بشارت خامه که رنگ رنگ نامه
جز بدستوری آن وشی تو ان کشاد از مجاری جوانشش در اسیحه از ان آن ناگزیر.
بود اکنعار رف از اندیشکده شهر کمال مصباح وجودش دشتی بخشش کاشانیان و هم
در آن سواد دو کلیش راه مردم مردان در آن صفیان صین اعیان و علما عرب عجم تربیت کتاب
مهر قضات سیاق اعمال جار مطلبات قدیم مال بوده اگر چه هم از عهد عهد چند نشئش را
با طرز بلغای قدیم امیر شیرشهد کانها ر ضعا لسان ام شعرا لسان صحایف
صحای عصرش و دیده و گوش طبع دارش کانها نوادر ... عهد العظام ...

النسمه و دوران لمیس ایام و قبل از وقوع عهد طلوع طلع السلافه به انشدها و بالغا ما بلغ

از صباحی که صبای فکرش اثنین اوراق نظم را در گلشن خاطر شکفتن آموخت

زبان طبعش که نغمه پی القاء قدحی معارض در قدح سخنوری‌ها در آورد فروز

انجمن‌ها نغمات اوج سخنوری افتاد در میادین نصیدنها دی استادی عهد نهادی

با استادان نغمه آغاز در صباحی ره آنف با استماع شمالت سور طلا غنت

که در صباح نسیم بهاری صبوحی رودکان مصابیح نغمه جودت فکر و سلامت

طبع و استقامت وزن از استماع آن نیاگر زند هم داستان آمدند و از آن پس روزگار

نغمه ساز آهنگ استنهادی تعاون بر استان ما از زمان که عقد تعدد در بسط

این دولت کامل که سالم از آفت تقطیع با دولتی نیست نصف نوبت سلطان

سعید شهید از تخلص ارتیبی جدید ساخته شد از کالمقصود با شاد مطلع این همایون

عهد مه بدر تهنیت جلوس میمون از انشاد این قصیده غرا که از مصرع غرش

مطلع آفتابی غراست و لیس لها من مطلع الغرا الی منتهی التحیه تمثال نظر ضیا

امد و جمد

اندوز ساخت اعزاز و از دیوان همایون به توقیع ملک الشعرائی به دوام

و التعیین . رکاب سلطانی پادشاهی ممتاز آمد . بیت

دو قباب گران بار زه شد زمین و زمان ؛ یکی بکاخ حمل شد یکی بکاهکشان

یکی ساخته آثار سیر مصعب افلاک ؛ یکی بکاخ نشست از رابطه چار ارکان

تتمیم کلام

و زان پس در مضی سنین و اوایل فابلا بعد قابل علی سبیل التراید الایام

فی اوایل الربیع قابل مزید تکرمتی بدیع از حضرت خلافت شاهنشاهی

گشت و بتجدید حکومت کاشان و قم مباهی چون لطف علم و لات با التزام

در باب خلافت شانی و شغلی انگونه خدمت حالتی تا شستری و مدیح سرائی

و فوات این موهبت در هر خدمتی سعید را تلافی بود و در پاسش از مهم کمالات

بار داشته با التزام حضرت همایون قرآن رسید و در سنه که مواکب

رکاب اقدس به فتح کفار روس در سایح عرا خلیع العذار و از هر طرف

فتح نصیر و جنود ظفر آثار و او نیز از طرفین معسکر پادشاهی در محاربه و دلیر
کمال و مجاهده غزات بمعاینه دیده آنگاهی داشت فغان کی از
غزوات را در بحر تقارب موزون و بعرض همایون رسانیده تحسین آفرین
مقرون افتاد و از آغاز دولت قاهره و گرد آثار شوکت باهره را انجام کتاب
اشارت یافته در اراده هر چه از مکرمت همایون تعالی عنایت داد و در تحمیل
روان سلطان غزنوی استاد طوس را از لسان عجب مدین مصراع گفت
رفت مصرع چه بند که وعده کو کردی او سجا آورده و بالجمله این خجسته نامه
که این لطافت محتوم و نمایشها صبا مرسوم است در اندک زمانی
بنی جامه سحر نگارش از آغاز تا انجام بیت کتاب مرقوم شد المقربون خاصه
سکت فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و العلم و الناظرون که این کتاب سلطان را
دانه لقول فصل و ما هو بالهزل زبطامات قدیم که حدیثی دروغ و فسانه حدیث
مستمر بنی تا مرید بیت و لعلم کل من له قلب او القی السمع و هو شهید و آن کیست که تا حسین

با انکاری در بن تواند زنی و من یکذب بهذا الحدیث سنستدرجهم
خلد کبیسه ... من حیث لا یعلمون   دو در السلطنه لهراب
الحمد لله الذی رفع السماء سقفا و ابراجا و وضع الارض سبلا فجاجا
و بری الخلایق و الاخلاق سحابا و امواجا و جعل الهدایة و الغوایة فیهم عذابا
و اناما و ملجا افواجا و رسم الشرایع للمهتدین منهاجا و للعباد سراجا و الصلوة
سراجا و السلام علی المصطفی محمد المبعوث علی العالمین و المرتضی علی امیر المؤمنین
و آله ائمة المعصومین و له الحمد ثانیا علی فضل آلائه و جزیل نعمائه جل آلائه
و اول و لا اله الا هو برهانه الباهر و سلطانه القاهر ظله الظلیل و الملک الجلیل
فخر الوری فخر المعالی لیث الثری غضنفر الذی اصبح و امسی فی ظلمه الضیم
و النصر شمس الضحی و ظل الله المبسوط فی العصر اعظم السلاطین و اکرمهم عدل
الخواقین و الطفهم الطفهم دنیا و اعلمهم ... بالله و رسله و کتبه السلطان
بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح ... تعالی

محمد شاه القاجار لازال المجد فی لوائه والعدل فی دیوانه دائر

فی سلطنته والوقف فی دورانه ثم نحمد الله ثانیاً علی اتمام بناء المسجد

الذی اسس علی التقوی ثابته مسجود اسطحه للملائکه محدود استقفه للسماء راسخ صحنه

للناظرین معد للذاکرین من نظر الیه کبر لدیه وهلل من اقبل الیه

شید الله مبانیه لابد الایام بانیه اضحی المسلمون فی ظلها قاعدین

والقاعدون فی ظله سالمین فیا معشر المسلمین ادخلوها بسلام آمنین و

کونوا له راغبین والی رضوان الله ساعین وانما یعمر مساجد الله من آمن

بالله والیوم الآخر واقام الصلوة واتی الزکوة ولم یخش الا الله تقدیره

بالمحجة الطاهرة والسنة الباهرة والسیف الراکع الباهر والخط القاطع البالغ

رمحه قائم فی آناء اللیل واطراف النهار جعله تم مدی الاعوام والاعصار

والحمد لله اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً وکان

عنوان خطبه گوهر نزول اجمل نجم سلطانیه

ستایشی برون از پرده قیاس وسپاسی فزون از حیز

خواص شایسته پیشگاه کبریا و پادشاهی است که شاهد ذات عزت

ازلی را در ساحت قدم بعماد وجوب برافراشته تا طناب

حدوث را باوتاد امکان برپا داشت خیمه نه سکون سپهر مشحون

بسامیر نجوم وقباب زرین ماه و مهر به پیشکاری کارگذاران قضا

وقدر در دیوان احکام تقدیرا دست و سر بر ده چنبر دهقان منازل

القان برده داری حاجبان قوام حواس خلعت زیبای استبرق پیرایه اظهر

امره و قهر قدره و تبارک شانه و تعالی سلطانه در تو اکب درود

نا معدود بر روان پاک محرم پرده سرای افلاک که از مستقر

سلطنت وجوب رایت نزول در منازل حدود امکان برافراشته و در ظل

اعلام انوار هستی جوش باسباب اعیان ممکنات را بجمل عطایای وجود سرافرازان

منزل بعرصه ظهور آورده تحمید ساحت حضرت شوند در مضرب خرگاه

رسالت ساخت محمد کامد انجم خاک رخش فلک نه قبه از خرگاه

جاهش و درگاه سلام بی انجام بر آن واسطه قوام ادنا و سرادق

اسلام و رابطه نظام اطناب سراپرده ایمان شهسوار مضمار آیات

و ولایات و تبیان زبر و کتب نبوت و هدایت ساقی الحوض ابا الکلین قاید

الغر المحجلین امیر المؤمنین و راحل نجات ملاهنایات بی سر

بارگاه حضور امام غایب قایم بقیة الله فی الارضین و حجة الله علی الخلق

خطبه که در ... صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین از قدس مرا ارسند و بعد

خداوندی راست که با قضای مشیتش خسرو سیارگان هر صباح با کوکبه سواد

اشعه و کتایب انوار بخشگاه خاور بگشاید و ان فسحت چمن اخضر شانات

و در صباح دیگر بار از سر افق شرق تابان خسرو گردون حشم دادار در

انجم خدم بر تو مهر قدم مهر سپهر کرم بلند اختر خدیو معظم جهاندار دادگستر

اعظم فلک سریر ملک کرم ملک خیر دارای اکرم شاهنشاه بیکلاه

پادشاه زمانه

پادشاه زمانه ابد الله سبحانه ملکه و سلطانه در بدایت سال ایران را

اجلال ارتسم خلاف قاهره بر افراز و ساحت چمن نصرت

و فیروزی را ار باع دشت خرمی و بهروزی را مراتع خیول خلیع العذار

مواکب اقبال مصون از زوال بهره ساز و دو اعدا اعدای تیغ جگر

بحر کرده کوه شکوه بحر و کوه را از حاصل اصداف گوهر و معادن

سیم و زر پرداز و چنانکه سر و کمر چاکران گشاده دست تبه

سیان را عاطل از عقود لؤلؤ و گوهر نپسندد و رقاب کیشان خلاف

اندیشان را نیز از جواهر آبدار سیف گوهر بار قلاده بندد و بدان

که دامان و جیب حد نشین گدایان بی کمان و دریغ را خالی از نقود سیم

و زر نگذارد و مشتمان حسرت بهره را از نشاط کل دیده و چهره مجامل سیم

دشمایل نزار آرد و پس از اطلاق از دمه ملک ستانی و الهاب سخط

قهرمانی بهر رواج لوامع عزم و برق بر روق رد اسح رزم و ربع سطاع علایق کمینه

زلال سنانک سمند وصل سیل سیوف و ذبل نبل حتوف و تنظیم
ممالک و تأمین مسالک و دل آسائی اهالی و تشیید مراسم مراحم و تنظیم
مکارم و ترشیح عوادی ایادی و فیض رشحات ایادی و وجود عواید
عمیم وجود فواید جسیم با هزار گونه سعادت و شرف مستقر خلافت
گرایید از قدوم سایرش تخت فرور تخت بخت سعادت تاج و سپهر گشت
وز شرف تارکش تاج و تاج تاج افسر مهر گرد و جلوس همایونش فرخنده
و مسعود و مسند تختش درپیشگاه تخت فرور تخت نوا ساز این سرود و دستگاهی
دستش به تو عرش والا ؛ عرش از تو نقش آشکارا ؛ وابستی و به تمکین آمد
درو مهر نور انظر و هما فخنده بعد وی تست مفتون ؛ اقبال بروی تست بنشسته
این سپهر برادلیل و حصابش آن همچو صنای مهر جرجا ؛ از رزم و بزم چون احسنی
دریا به چتر آسمان سا ؛ در دست گرفته دست نصرت ؛ بر پای فکنده فرق اعدا ؛
تا ذات تو را زمین ملک و ملت ؛ حرم رشک و خاور دین و دنیا ؛ کربا ده کوثر است و تسنیم ؛

گر حاصل معدنست و دریا ؛ گر دست نهفتن است و دان ؛ کر ملک سکندر است و دارا
مجلس بزم و عرصه رزم بستان و بده بده ؛ اقبال تو به در ملک شاه باد اجلال
کمینه چاکرت باد ؛ دولت السلطان الاعظم الاکرم والخاقان الامجد
الافخم غوث الاسلام والمسلمین معاذ الدنیا والدین علاء الاسلام والسلاطین
ملجا الخواقین قهرمان الماء والطین شمس الضحی قمر الدجی فلک
العلی ملک البشر لا زال اولیائه مسرورین منصورین و اعدائه
مکسورین مدحورین و صلوات الله علی خاتم الانبیاء و فاتح الاولیاء
و خاتم حجج الله والائمة المتمسکین ائمة الهدی سلام الله علیهم اجمعین
عترت و ثقفه حارات و آلهم الطاهرین جدید ابنای دار الدنیا ثم
الحمد لله الواقف من النبوة لخاتمها والقائم من الولایة لعاصمها
الحسنین لطفا و قهرا العابدین سرا و جهرا الباقرین صدرا الصادقین
قولا الکاظمین بالرضا الراضین بالقضا الجوادین بالعطا النقی عن

الوری المنصور بن عسکر المهدی من آثار صلوات الله علیهم اجمعین

و علی ولده هم المعصومین و بعد بر واردین این ساحت بهشت بنیاد

سوا العاکف والباد آشکار و هویدا باد که شاهنشاه جمجاه سپهر خرگاه

انجم سپاه خسرو عادل باذل خدیو ابر کف دریا دل بلاد و خواقین

جهان سعاد سلاطین زمان الغازی فی سبیل الله بالسیف و السنان

والمحیی سنن نبیه بالرای الباهر مروج شرع مبین پناه اسلام و مسلمین

ظل الله فی العالم مالک رقاب الامم خاقان الاعظم الاکرم الافخم

ابو الفتح و العلی فتحعلی شاه قاجار لازالت قصور اجلاله من زلازل الافات

مصونة عن القصور و عتبات آماله مفتحة الابواب عامره بالسرور

وقف صحیح شرعی فرمود عمارات مبارکات را که از ابنیه جدیده

البنای سلطانی است با جمله ملحقات و حمام و بیوتات و مدرس و مسقفات

بر تربت زوار روضه مقدسه نبیه علیها و علی راقدها الاف التحیة

وقفنامه   براینکه   صورت

وقف الحمد علی من وقف کل محمدة لدیه و نهی کل ثنا الیه آل

الصلوة و وار السلام الی رسول الله و آله هداة دار السلام سیما ابن عمه

و وصیه و خلیفه و ولیه فقد وقف هذی الاوراق من فاق

ملوک الافاق ملکا و سلطانا و لاق بمکارم الاخلاق طبعا

و وجدانا اظهرهم نسبا و افخرهم حسبا ارعدهم عیشا و اجدهم حبا اصدقهم

حقا و اعطفهم طبعا اتقیهم دینا و انقیهم نفسا بالله و رسوله و اولیائه

الملک المؤید المجید و الملک المؤید المخلد الخاقان الاعظم الافخم

و السلطان الاعدل الاکرم السلطان بن السلطان بن السلطان

و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و العلی السلطان

فتحعلی شاه وفقه الله علیه الدهر وقفا للمراد و وقفه الکوس وقفا

فی موقف الثنا و اقفا علی نفسه و اکبر النعی اخلافه طالبا مرضات

اعقابه و اسلافه زنفاض سجایا صحیحا فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین

تم له نکاح زاب فتح کتاب یبدلونه [illegible]

الحمد لله الذی تفرد بخلق الارواح و توحد بتکثیر امکنة الامزاج

ازدوج الاضداد بالحکمة رطب یابس ثابت رجراج فابدع الانسان

بقدرته من نطفة امشاج والصلوة علی من رفع فی عقد الاعداد ازدواج

مراتب الروح وعقد تلاطم بحر الایجاد و بدایة التطهیر و بهجایة الموج و علی زوج

البتول التی عشر من ولد الرسول ها وامت الروح هم خصصا و اجاد

والاعداد لعقد فرد و دور ما خطب خطبه الست عزو علی ما حاب

فالواقعی عقد ارتباط و اختلاط مکونات را بتدریج در مرتب قضای

تزویج و ترکیب داده و قبول اعیان ممکنات ایجاب وجود را استلزام

زوجیت افتاده بواسطه فیض لم یزلی در پس پرده عنایات ازلی

از پی تزویج و تالیف صور وجود و شاهد عین ثابت اسرار الفطرت استعداد

[illegible]

و قابلیت آراسته و در حجله حدوث نشانید جواهر عقلیه انوار قاهره و ازدواج

کلیه دریا و قابلیه مجردات و مادیات را که متولدات این ازدواجند

عدم هباط [illegible] هستی کشانید جنبش نفس رحمانی از بحر مستلا علم وجود

موجها بعد موج جواهر و زواهر و لآلی متلالی برکنار انداخت و رنگ الف

نشئت [illegible] زوجا بعد زوج در رشته تالیف منعقد و در سمط تناسب

سمت نقش تخمین در حجله غیب قبول تزویج عقل اول بین کرده و ارباب لطف

این دو گوهر شریف نفس انسانی بدید آمد و طبیعه فاعله با ماده قابله

در حجله شهود عقد ترکیب بدرفته ازین ازدواج بدن جسمانی مزاج

پس در حجله عبودیت که خاتم جمال و مقدمه مدارج کمال بود نفس لطیف

خامی که منتجه التناسخ و جسم لطیف که عارج معارج است الفت ازدواج

با فقد ذات هماپش شبیه آسا باد ماهی عشق و ناخدای عقل در بحر مجمع

البحرین نبوت و ولایت تا شارت قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین

حامل شئونات ذاتی و صفاتی و قابل تقابلات اسماء جلالی و جمالی
کشتی است من رکب علیها نجی و من تخلف عنها غرق خوانده از سواحل
سستی به باد صورت و انتعار کثرت بارگاه وحدت را نداها لک
ملک معانی و صور و مربع سلطنت با جل و ظاهر آمد با شاه ملک منقطع
صورت بود منقطع نیست و با مستوره خلافت کشور معنی بعقد دایمی
پیوست مجموعه خلافت مملکت باطن از انتجاب نسلا بعد نسل بحضرت قائم رسید
و منقطعه سلطنت ملک ظاهر الها بعد اهل بعقد شهریار کامکار دایم گرده
و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم مولی العرب و العجم مالک
ملوک العالم مالک رقاب الامم شاهنشاه جمجاه فلک دستگاه واسطه
عقد ملک و ملت باسطه بساط دین و دولت غازه رخسار اقبال و تخت
زیب و زیور دیهیم و تخت غالیه ساز پرچم فتح و نصرت حله طراز
جوشن قدر و شوکت ابر کف دریا دل الملک الباذل العادل السلطان بن

السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح
و النصر و العلی زین الله تعالی فلک قدره بمصابیح
کواکب الاقبال عاریة عن الافول و نور شکوه و حشمه بسنا شموع
الآمال شارقة من الحصول تا زحل لبنانی و در رمانی از حرف نحوست
پیراسته و ذالی الصنوف سعادت آراسته کواکب سیار یکی سیاغ عدد
سعود و ثوابت مرصود و مترصد ایشان سیاسی و سعود از شغلی نور مبارک
جمع ملک بارگاه تسبیح و تقدیس و تعظیم جهات سرور با قبض حضرتش همه فلک
مجد و قاصر از تحدید جهات انبساط و دو پیکر فلک در مزرع سنبله خوشه
چین خرمن نشاط زهره زهرا دسته دسته متاع سعادت نشسته
از وبال کساد رسته و در رسته و فرس کمان مشتری نشسته ترک سپهر اعداد
سستی بی اندیشه گزند در خانه عقرب جای گزند با ندیم خیمه سایبان
بزم بر طرف زلف عقرب وبال بخورد و کیوان را در عشرتخانه ماهی

اعتکاف در جیب وقت خویش این ترانه بر لب در این سرای
بدین عشرت سرای خانه باستی نشاط طه ما چنان سرگرم آرایش شبستان
سور که از آرایش عروس بستان واهل گشته و دایه مهر چندان مشغول حب
مهد سرور که از زیب اطفال گلستان غافل گذشته صبا
از نفحات عنبرین بر اطراف بزم عشرت شکر و سحاب از نتیجات
گوهرین نثار نشکاه طرب را گهر بر چمن را آغاز حریف و انجمن را
دستار ظرایف نشاط غزالان پیاله و باده لاله گون در پیاله خرمن گل برخیخته
عارض نشاط افروخته بلبلان خوش نوایش سطرها بان در حرکش را نغ
در ساحت باغ انجمن بیاراسته و انجمن سرور از حضور رامشگران پرداخته
سرو روان از حرکات نسیم عاطل و سرو قدان قیان از اهتزاز و تمایل عاطل
متمایل در مزاج عالم از امتزاج نشاط عنصری خامس پدید و جنس ابتهاج
در مهد سدس عهد رابع بر والد با برد نشاه دین پرور ترویج

بروز

سنت سنیه سید المرسلین را عقد تزویج و پیوند نکاح همایون میمون
پرتو مهر خلافت جهانداری فروزان گوهر بحر شرف و تاجداری
فروغ سایه بلند پایه حضرت باری بر روی بارزی جلالت و ساعد آستین
سعادت شاهزاده آزاده جعفر علی میرزا زاده الله تعالی شرفا در زهره زهرای بسی
فلک عصمت و عفت ملقبه مریم سریرت خلاصه بسته و سلک اتصال
ازدواج معطوف بعقد و فرح و ابتهاج تا انقطاع رشته ابد پیوسته گردید
حکمت حجت شراب در دور زواب ملک تن سلطنه عباس میرزا
شبی چون صباح صبوحی زندگان باده فتوح و دمی چون روح
راح رسیدگان بفرح روح در کنجی نشسته دیده بر خواب غفلت نشسته
بودم نه زیر از درد و زدایش نغان نغانی خماری و نه بر خاطر از هوای
کرو آینه تعلقات خیالی غباری نظری بکار خویش کردم و روزگار رشش خاطر
آوردم با خود گفتم عمری با دی تبه سپردی در روزگار رنج طلب روی

در هر قدم منظر بعد می دو در هر گام مشتهر کامی بودی از آن چه بود
وازین چه گشود نه دمی از طلب آسودی و نه قدمی بر ساحت مراد
سودی بکمند بی علاقه کاه در حجره تحریر ریاضی کرسی نشین حلقه درس
وکامی در پرده تصور آلهی وحدت بین تشبیه و تقدیس ناطقه را
منطق منطقی آموختی و طبع را از نسخ طبیعی سوختی از مشارق اسرار
لامع و با سالک شرع تابع و خلاف نشاتین را بتصوف تصرف
جامع شدی استخبار اخبار باستبصاری وافی کافی و استشفای
تفاسیر بصیری صیادی صافی سحری نگذشت که در جادی بی اری
از اشک خونین و آه آتشین خار خار حصات کف انهضت در اضطراب
رفت و روزی نیامد که گوش پند نیوشت از سخن زاهدان
بهره یافت و از هیچ جا نکاهت دل دردمندان در غلاف نبود
این طرفه که طرفه حاصل نبستی و از هیچ طرف طرفی بر نبستی ندانم

با این همه تک و پو محرمان حرم قدس بکنه حرم چون محرمات
در حریم حرمان نشاندند و با اینهمه آمد و شد آشنایان خلوت
یکایکی بکدام جنابت از جناب چون بیگانگان راندند از لطف
عمر سلف و لیث سلک و از ظلف علوم صلف یا تحت خود در خاک
بودم ناگاه سروش غیبم بگوش هوش این نکته خواند و بیک قدم
بهوش این مرده رساند
ولی در مجلس مستان حرمی بر سنان زراه ادب
واز راز رسیدلان خود لداد کان آنگاه نه بر زبان و درد تسلسل
سلسل کفی و شنیدی ولی از سلسال مهر سلسله مویان دوری
نکشیدی حرفی بزبان بی زبانی نگفتی و رمزی از دفتر اشتیاقی
نشنفتی اکنون ورق ناشسته شوی وازین ورق عشقی بگوی
ازین باده جامی نوش کن و هر چه دانی فراموش انگاه در حرم حرم

محرمی دیدم چند سیاه با همدم پس ازین انباز هم بجامی اشارت
رفت برگرفتم و گفتم   شربت ولکن لا من الکاس اشرب
طربت ولاکن لا من الخمر اطرب   بدستیاری مستی از بابت
مستی رستم و بجمع حق پرستان پیوستم سرتاسر کون را از باده
سرمست دیدم ولی بی‌خبر از مستی و جمله جهان را در دست مستی بهم
ولی با نعمت هستی بهر که دیدم در عین خاموشی ذکرش ورد زبان
و بهر چه رسیدم در همین فراموشی یادش مونس جان هم مجلس
افلاکیان از باده نوشش پرشور و هم محفل خاکیان از پرتو مهرش
پر نور خمخانهٔ سپهر را درگشاده دیدم مجره چون پری بشیب خم درش
خم ساده سیارگان را صلای باده داده ساقی دوران در پیمودن
شراب چندان شتاب داشت که در دور صاف باده یکسان بهر ایاغ
ماه ریخته نور غره‌اش با کلف آمیخته عطارد را گوئی شراب ممزوج داد

که بعادت دیران چون از نظر یکی رفت مزاج دیگری گرفت
مشتری چون متاع زهد را خریداری ندید چون زاهدی مجلس
رندان لاحول زنان بکنجی خزید مریخ از بیافشتن باده کهن چون
ترکان شوک تباه سر بر خارش داشت و کیوان برسم هندوان
خرگاه دیده بر راه انتظار یار گذاشت باده فروش چون مجلسیان
باده نوش را از فقدان شراب در خروش و بدار شحنگی چوب
شهاب بند بر شراب آفتاب پرداخته بنجید خم شرق را سر بخشت
ظلمت انباشت پس از زمانی بدستیاری نسیم سحری آستین از ساعد
سیمین بر گرفته قدح زرین را از راح ریحانی لبریز و شمیم نسیم را
از رواح آن مشکبر گردانید که هر که از اطراف خم باده
چه نفحات داده بود بمژده گوئی باده جویان از صبح صادق دم سفید
بر لطی و لطی بر کنارش گرفته در کنار افق آهنگ این ترانه

ساخت لها البدر کاس و هی شمس یدیرها هلال وکم یبدو
اذا مزجت نجم ستارگان از آن باده هنوز نوشیده بخواب
مستی در حجاب ستوری چشم پوشیده چشمند و یکان یکان از آن پرده
نوائی نشنیده بر طاق صبوری در بند گشیدند طربا بعد
الغول فی قسم منه سکرنا بعد البحر فی مدیاک کهن پیر
دیرسال دیر دورگار چون قدحی پر از باده و اسباب نشاط آماده دید
پیرانه سر هوای جوانی نموده ایاغ آفتاب را که تا از زمان اعتدال
آورده بود خود بر گرفته برکشید شاه روز را در عادت درینه جو
دکیسه از دست بداد و با آشنا و بیگانه بعادت مستان بنیاد
مهربانی بنهاد از اثر این باده در محفل سدس جهات بزم نشینان
امهات نکته زن چهار بالش کیفیات شدند و از ذوق آن ابدیم
آبای سبعه حرکات شوقی رد آن اطفال سوالید از پی یکدیگر دوان

ابراهیم

آمدند براهیم که از شراب دوشینه در سر شوری و در خاطر سروری
بود لقای نشاطش را نشانه و عالی کفته چون خجالت دوشینش
دیدم صحبت اگر ندیدم گفتم تا هشیاری چه دیدی که چنین
مست آمدی رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی بغفلتم
عتاب آورد و بدین دوبیتم جواب گفت طربت و ما شوقا الی
البیض اطرب و لا لعبا منی اذا الشیب یلعب رفت آنکه
باده باعث نقصان هوش بود امروز در فزودن دانش مسلم است
عیش خلف خلافت شرف شرف مصدر صدارت مفخر نجابت
مهذب موهبت معدن معدلت شاهزاده آزاده عباس میرزا نیابت
زاده الله تعالی شرفا و مرا که یکی از دیرینه بندگان آن آستانم
از نفسی خرد رخصت باده باد شاه زمان شاهنشاه جهان
خاقان قیصر غلام جمشید خورشید جام سایه آفتاب وجود آفتابی سایه اش

جود ملک برتر فلک سریر مشتری بصرت مهر ضمیر قدرش مصرعی
در رکاب جلالش حاجبی بر جناب برترش در برین صبح زهره آسش
خادمی صبح وجودش بی بدایت وجودش بی نهایت خشمش غضنفر
الحذر قدرش مهر آمیز و تیتش زرفشان تیغش سرافشان با مروارید نشت
ریگان و دیگر از پا افتادگان سؤال عطایش سؤال ها سؤال سحابش
آمال فضای ملکش وسعت فزا ادای امرش احکام قضا ازلی عزم
او شتاب فلک از شرم رای او حجاب ملک در دست جودش
دریا سرابی از بحر جاهش گرد و دن جاپی در بار جودش نصاب کرم در بار
حکمش رقاب امم قلم حتمش صرصر بر رقم عفوش اندک بذر بنا بهار
عطایش فاقه نگار صید سخایش ولهای فکار دست از خصائلش گهر ریز
تیغ آب بنانش تیز خنجر ناوک تیرش پیوسته در تن اعدا صد در نشستن
پایه قدرش بصدره بر بدره صدر گزین ستون بنان جان بنانش خرگاه

جهانبانی استوار داشته و بی ستون خشمش خواب شیرین در چشم
خسروان نگه داشته حدت تیغش بحدی که پیوند مهر عاشقان از دلبران
نواند برید جذب کمندش چندانکه زاهد از حلقه رندان نواند کشید
تیغش آب از آتش که در آتش در کف دریاست برتیغش در التهاب
از آنکه پیوسته در دل اعدا آفتاب بر فلک انگون عکسی از شمشیر آتشش
چنانکه در آب عکس آفتاب جوهر ابدار شمشیرش نشان که در آینه عکس
امواج آب در عرصه رزم سازی عارض سمندش چنان تیغش آفتابی
ظلمت اندوز و در هنگامه رزم گستری دل تیره روزان روز روشنش
شهابی اثر نور بر گرد آورد کاه گرد کوهش شرر گردش سحابی شهاب خیز و
در عرصه جنگ بند برتیغش برق سحاب الحذر شکام انداز
غضبش اگر فلک فلک را آتش لنگر بندی ملک ملک را غرقه موج
فنا ساختی در التهاب شعله قهرش اگر تیغ سحاب رحمت آبی بر آتش

ختم بر زدی از سمک تا بسماک سر تا سر این بحر احصر کند حتی ز باغ سلطنتش از سر تاج

ارکان چهار ارکانه کرم و رأفت غضب و سطوت حاصل ابطال بقای

سعدال خصمی بعد التحقیق باطل کلی از نجم کفش و می که عرض اباد بی ده

کفاف سلب ابادی قهر عالم امکان و نی از رشح کرمش بی کم باروری

بحمل حاجات عالمی از آن عبور نتوان ازیاران احسانش درکشت آمال

بی برکات سبزه نهال رو بده و سرعت فروشش در ادای ال و آسا

خورشید اشطار مطران جو بدلاله باغ کرمش بی داغ انتظار سرو و نسیم بستان

کینش را پای در دل احرار از اثر عدلش جهان چنان شد که از سایش با قصب

آتشی مدید اثر جودش در زمانه یکی آن بود که نهالی بی ثمر سبز نشد مگر

دلبران که با قصب در بر آورده و سرو با بر آورده و بستان فکرتش از حضرت

ابهام مدبهات فلاطون حکم نشین چنان نماید که جنبی و ظلمت حرم سراخت ابهام

علت وا ده در دار السرور مملکتش ظلم بیچاره مان عجز بی راماند که جز در بسم نتواند بود رد انست

د اثر

و حیرت با حیای رتب تسبیح خانه کند ارد کبر کوش صدفی که بحرها در میان دارد

سلسال طبعش بحری که گوهرها در میان گذارد گوهر موزون سخن را عوض

خیال سبزه زار بحر طبعش بیاورد نیظم ناید و بکر معانی بدیع زخلوت

فکر سخنوران لنعقد نظم در نیاید بگله جنس نباشد که سنن سفینه سخن از بحر اثر نور

طبعش ثمر بکاری طلاح ملاحت است صحایف کلام الهام الطافش در ساحت

فسح مدینه بینی سخن فصاحت و در لبش نهایت نیابد سر گرانست بدیش را ابدا

با امید همیان آسمان را اگر حرکت بر قدر جوش نزدی با قدر روز افزونش

همسری تو نیستی بوستان را اگر آفت خزان نرسیدی با خلق خلد برنیش

برابری جستی بحر کلاه سر دری کسی را با او همسری نیست عمر از تاج خسروی

دیگر بار دولاف بر ترفیع آسمان قطره آمیت که سقا بان آستان آسمان بهدرش

بر زمین نکاهند و زمین پشت غباری که دربانان بارگاه جاهش از ساحت آن بزدایند

بر کناری فشانده اندر نیمی که از گلشن اقبالش وزد و هم غنچه دل دوستان شگفته

و هم خار بن خاطر دشمنان آشفته دارد هر صرصرکه از مهب بیمش آید هم غبار
ملال از خاطر هواخواهان پردازد و هم آتش در دل مخالفان شعله در بار زند و در موسم
بهاران گلشن بر گل از گلزار عیشش نشئه جاری در شکافته های دهر افشان
از صرصر قهرش متواری اگر بوی از رشحات نامیه لطفش بقیتی و دیده جهان بخشش
حوادث فرو دارد ایمن بن الکاس باقی اگر صورت شراب می بصور بر
خروش در آید هبات نم دم از افلاطونی زند اگر از پیکر کباب لعادت
عنایات باد دلخستگان نظری نماید چوب شبان از تفتان کند آبی در جویبار
ریاض ملکش که بکر بی نبات حباب از آن حیات خضر بافته سرابی در جام سلسبیل
و نشان بر نسیم که در بر بستی آن عقل خردمند مجنون صفت در ویرانه جو نسیم تنشیدی
شتافته از ایشان آسمان بساطش اقبال کجا رود که هرگز سکالی خو... از این
رسیده بنا به ملک بکام دیگری چرا شود که رنبار از تخت خواهش بنیاد هم
آسمان بر روز خزان خود را باز آید که پایندگی دامان ایوانش بوی نیست.

کز بند هر صبح رضوان با پر خیابان از آن دارد که شاید حوران روزی بر آن
خلد ساحت ایوانش و بدان ظرف خیابان بکمند زند نکرده بدیده گردون روزی
بحرت برپایه قصر جلالش ندیده که هر صبح بنام بر سر این سودای خام رود آفتاب
و یا نسیم بهار را نسیمی از لطفش بشام رسید که بداغ آن از زاغ باغ
و از شاخ بکاخ و انت اگر لاله گون بخت دشمنانش نکهت
دلش چون در پی داغ از کجاست اگر ببند مجنون بهوای همدمی مخالفانش
رشته بر افکنده و پی برطرف است دو شبنم تا آخر و در مدیح او نغمی برف
گفتم نسیم بهار نسیمی از لطف اوست گفت نهار در کمر بندی که غنچه بکمر بست و سرو پای
دو گل اگر زینت باغ از آن خلق اوست داغ بر دل لاله از حسب چاک سینه
گل از کیست گفتم اگر قدرش در سپهر چو هم ره اوست گفت این بنظر گویه نظری
گفتم اگر دانشش عقل نخستین گویم نزیبت گفت این همه بی خردی همت گفتم
سایه خدایش خواهم گفتا تا سایه خطا نباید گفتم از خدا جدایش دانم گفت اگر گر باشد

چون خردم چنین گوید وادی بی پایان مدحش بچه برد سپارم
همان به که وصفش در عهده زبان عجز و بیان خموشی گذارم همین خیارم
بس که نامش بزبان آرم و هو السلطان بن السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان
بن الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح فتحعلی شاه از حسب تا کنگری برتر برتر برد
و زینت تا شمری سلطان السلطان میرسد شتی الله مدته بحرمة الله الدائم و ابقاه
مدی لا دوار بکاس المدام اگر در سر هوای می پرستی داشتی صرصر خزان
پا چلیپ بر شاخ رزان نگذاشتی و اگر خردش قدح اقداح رواح
نمودی علی الصباح شریعت الی الرواح مدام از کف صباح صباح
بودی همتش تا بجائی که هوای باده بر زدست طلب در پای نکشاده در نظر همتش
تا گنبدی که بر کمتر خون رزان اسم رضا نداده خوی خصمش با دو باده
چنانچه باده دشمن هوش بیاغوار دشمن کنان دید که سبحه از کف گیرد دوشش ولی
از آنجا که در هر سری هوائی با هر خاطری اقتضائیست و در بن بر سر نمک آورد

دور دور مردم موالف و مخالف از اصفهان تا شیراز و عراق تا حجاز
و نشابور تا ماوراء النهر بلکه از هر مملکت و شهر در آستان زر افشان فلک نشان
سازی قانون نشاط را زهاد آستان آمدند و دستوری رفت که هر سری با سودای
کسی و هر کسی با هوسی گو دست سر خویش گیرد و یکسر خویش ایمن عیش و سرور مش
اگر چنانکه زاهدی از سبحه و سجاده ملول و از خود نمائی و خویشتن ستائی
عدول آورد اعتصام و نیل اصول ملامت بصحبت بعضی رندان نشیند که آنند
و اگر نعوذ بالله رندی می پرست دل بزرگ سنتی نهد سر خویش پیش دارد
رندان مست دست از دامنش بدارند و گریبانش بدست زاهدان بسپارند
ساز طرب ساز شده و در بتخانها بار الحمد لله از جمع مستان حلقه بر سر یاران
کسی کرد زاهدان خود پرست کشت ولی از هر طرف زاهدی ل بر سر سی
از دست داده از شرب صافی بتکلف شعر من این عمل که به تجبر بر تسبیح می
سحر دیدنش دوا باده خوش بجرعه لکفر دم شنبه که در دهان صراحی بود گوش

نصیحت نیوشش داوند و عقده که از زبان چنگ گشود در لب خم نعمان
غمازیها و بدمستی ساغر باده بلبل گون چون گونه خوبان از حیا افروخت
کانها حمره فی خد مخجل با شراب خونین از دیده عاشقان ترشح آمیخت
کانها دمعه من عین مهجور همشان گهی چون باران نوروز به نعمت هم پیوستند
و دوستان نوگزیده چون شمشاد و ... در بزم می لب باده هم منشینند در هر کناری
سری در کنار یاری و دستی در میان نگاری حرم غنم که با دلبران گلرخی نکته داشت
در بر سر هر سکداری دستی می بست منی و دامن مستی می بستی همی بستم بود که
سر گریبان داشت پس از آنکه و نعمه که درین مجالس بر تمامی عوام و خواص بعیش
و نشاط و سرور و انبساط گذشت باز از درگاه آسمان جاه که در حقیقت حرمش
شارع شریعت و طریقش مسلک طریقت است امر شد تا به سفره نشینان
در سخانها بستند و زاهدان بی‌غم از عیال ردردان خود فرودستی نشستند دردی
کشان مصطبه نکته دانی دانستند و ازین نکته غافل نمانند که برین پادشاه آگاه

که امروز در

که بر خرد و پیش دانشش کودک دبستان فعال الحکمان روشن‌روان تا نه
اظهار استانت نسبت امری بمصلحت و حکمی بحکمت نتوان داد و درین خصوص بنیه
قطع نظر از مصالح ملکی و فواید مملکتی که بیان آن نه درخور ماند کان دفاینه
شرعی حاصل آید که هرکه بر سر از سر شراب خمار روانش اثری و در سر سودای دردی
باده تحصیل سری دارد و از آن غافل نخواهد بود همیشه ثابت است که کمال
عبادت و ظهور اطاعت در حالت استطاعت و قدرت بمعصیت باشد
و هرکه را غبار شهوتی دامنگیر ضرر است اگر احتراز ازش از رضای حق ازلی باشد نفس
ناموس حکم الهی بلکه برای ننگ و نام و ملامت انام است بقا والا
ترک شرک بلکه کسی از حضرت خالق شرم بیارد و از مخلوقی خدا اندیشه
دارد و بکیش اهل یقین کافر بن حکم پادشاه دادگر داور نشیند
اما که سنگر باده از انکار زاهدان بودند از حجاب کفر و شرک برستند
و کسانی که بارخصت پادشاه و قدرت بر ملاهی اقدام بدان نمودند

بارباب یقین عباد متقین پیوسته و بالجمله هر که جرعه از باده نوشید

مسلمان شده و هر که چشم از مستی دوروزه پوشید کامل در ایمان با صهبای

مهر و باغ مانده مدام بجام و کام دوران باده مهر کاسش

باده اقبال و مرام سحابش باد قبه زنگ زرات هر لحظه آزاده بیه اثر میزرد

غم و دو رسمی خاطرش باد پیوسته نشاط بر دورش باد : الحمد لله رب العالمین

بدیع السموات والارض انی یکون له ولد ولم تکن له صاحبة وخلق کل شیء

وهو بکل شیء علیم الذی خلقکم من نفس واحدة ذریة بعضها من بعض وهو الذی

جعلکم خلائف الارض وبشر الذین آمنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات

تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی

رزقنا من قبل واتوا به متشابها ولهم فیها ازواج مطهرة وهم فیها خالدون

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اول احمد

لآلی سی منک عقدی کیم نادی ایادی ابد الف ایادی اعتراف ایلا عجز

ایله رشته

رشته بنده پیوسته بولغای واول شکر جواهری منک سلکی کیم عددی

منک عقد انامل احصاینغ ادعان قصور ایلا عقد سادفسته دلغای فرد

صمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد حضرتیمنک اصطناع عدیم الانقطاعی نعمتطین

شایسته نثار دُرر ولآلی فریده حمد فروده ایلا اگر گوهری نثار شایسته عقد

ارتباط اولسه جواهر جریده شکر یکانه بعد و پیرلا اگر دره لآلی سمط اختلاط

بولسه واسطه عقد غیب و شهود واسطه خیار شاه وجود باریافته انجمن ولی عهد

محرم حریم اوادنی خاتم النبیین سید المرسلین درودی دُرر نثار ایله دگر بو نقد

اگر بو عقد ایلا مرسله باقلماق سزا اولسه صهر الرسول و زوج البتول ابوالسبطین

سر السخا ضایلی اولغای که حسام و زبانی حلیف عقد انجمن اسلام

ابدی و زبان تیغ نشانی فارق حلال و حرام و اگر اشتر سلاله

پرآویزه رد ایلسا ذریه طیبه و سلاله طاهره لآلی گرامی ایلغای که درج

امانتیننک لآلی تابان ایزدی لآلی رو برج ولا فلک دراری فرقدان

واکر بو جمله عقده‌ی ایچون بر بسط لائق نامه ثنای سلطان بایزید غازی
غازهٔ رخسار ملک زرکی دولت تازه‌سی همایون طرازی اقبال تخت مبارک زیور
دیهیم و تخت زیبن زمان آرای جهان و جهانبان آسایش خلق عادل
خسرو باذل غوث الاسلام والمسلمین مؤید الدنیا والدین و درکه‌سی مهبط
شرع شریفدن تخلف ایتموب الا ان تجمعوا بین الاختین سلطه‌سندن
ممالک حصینه عرایس السلطنت و قدرتنی زرهٔ تصرف قلمش السلطان
بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان محمد شاه
قاجارکیم همایون امری مقتضاسنجه بو زمان سعادت اوانده که عزم ایتمک
جمعدن کریزان و دور دور طرب شاه کیتی انجمن ایچره فروزان کون طلعتی غدا
سواد رقیان ایله ممزج اولمش و تون طره‌سی عارض صباح فروزان ابرار مردود
اولمش صباح لسانی روح صاحبه یولج النهار فی اللیل آیتی آمد رواح
خامه‌سی صباح صفحه سنجه یولج اللیل فی النهار حکایتی یارب ابرا جهان شمول

مع اکنافها ال الغه بر ملعب ایچون مصاحب اولوب و افراد
زمان طرب اوزره کل مع اخذ نها بر بر لکا ملاعب اولوب شغل ایلان
سرور دهر الان سروری عقل لر حیرت ایلان غش لر نشاط و عقد لر رونما ایلان
عهد لر ثبات عهد لر انشراح ایلان قدر لر اردو باد حکم لر عدل
ایلان امر لر نفاذ و خواجه لر نعمت ایلان بنده لر خدمت ایلان خشن لر
ایله خصم لر ایله کسر عزم لر ایله ضیم بزم لر ایله تنظیم عطایا ایله اوراق نشر
رعایا ایله آسایش ال لر ایله جود و جهه لر ایله سجود قول لر ایله صدق
اداسی سیل لر ایله دولت قاهره و عالی علی کتاب ابد و سینه مینه
بصباح دولته خلافت مهری ملک بتو جهان آرایش افق سحری
نسنک کوهر تمنای سلطنت فخری ملک رواج سیر صباحی جلالت
مشکولی ملک الطاف سیر مصباحی شاهزاده آزاده عبد الله میرزا
زاده الله تعالی شرفا و سوغات مجموعه‌سی محب عفت مستوره‌سی درج

جلالت گوهری برج امارت اختری فلانه کریمه فخیمه و دودمان جاه نیکناه
رضوان آرامگاه سلیمان خان قاجار طاب ثراه را اسید مراد خجت
عقدی که ابد سلکی پیوسته اند بغای حق الصداق فلان تومان نقد
بسلغیه واقع اولدی مفروزه بهذه العطایا المفصله فی ذیل الکتاب من
جانب الاشراف الاعلی وقد جرت صیغة الایجاب والقبول علی
ما قررت فی شرع الرسول

وقتی در ردیف شهر شیراز از آن جهت عطر نگارش شد
ساحت فارس و سواد شیراز نقش معموره را اگر کسی دیده و مردم نمکش ملحوظ
شد و حکایت خط خضری شیراز که رشک خطا و خطان ختا و طراز خط خطا
گشته و فضای جان افزایش طرب آمیز و هوای دلگشایش نشاط انگیز است و شکر
از رشک لب شیرین لبانش لاجرم زبان والله اکبر گویان عبرت
نسیم صبا تا کسب شمیم بهر نماید در فضایش یا در تنگ فضایش عجز

نخبش و غمزه ساز است هوایش مایه ناز و نیازهای صدق
عاشقان را عجز نخجسته مزاج دلبرانرا بارونما در آتش کیفیت شراب باده
و سحابش قوت اطراب داده اند همانا آب از مخلف طبع جوانان
تکیه داشش عزم قراری داشته که ذیشان عوار بلبل گرد
و با خاک از سفالینه تمکین بران روشن روانش شرم آرد که غذای
نامیه رسیطین از بساط سبزه پوسته نقاب بسته خاک مصلایش گوی
از وزانست که از پی سجود سخاک افتاده و چشمه آب رکن آبش نعیم لال
کوثر است که از آنجا نخلد بهره داده اند از مردم آن سواد بهر که
چشم افکنی سواد مردم چشم دانش و نکته دانی و از اهل آن دیار بهر کس
نظر کنی روشن ضمیری خوبرو خوب سیرت مهارت آب
القوم قد حسنوا بالوجه فی الشباب و بالسر فی المشیب خاف
الجمال اذا جلت خطوطهم من قد هم لقرد فی سر همه النقب مردش

بدان سان لطیف و خوش زبان و الیف مهربانند که نکو رویان
آنجا از غارت مشوقان از دست داده رسم جور و جفا نهاده اند گیتی
طبع از جنس نبات بهم سرشته طبیعت ساکنانش گشته زیرا که ارباب
فضل و دانش در عین تمکین در طرب اند و ظرفا و اصحاب
طرایش در حالت اطراب با ادب

